

هخامنشیان

آملی کورت

ترجمه مرتضی ثاقب فر



این کتاب ترجمه‌ای است از:

"The Achaemenid Empire", 13th chap.

of: *The Ancient Near East*

Amélie Kuhrt

Routledge, London, 1995

Kuhrt, Amelie	کورت، املی، ۱۹۴۴ -
هخامنشیان / املی کورت؛ ترجمه مرتضی ثاقب‌فر. - تهران: ققنوس، ۱۳۷۸.	
ISBN: 964-311-177-6	۱۶۰ ص.
	فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).
	کتاب حاضر ترجمه فصل سیزدهم کتاب "The Ancient Near East" تحت عنوان "The Achaemenid Empire" است.
	کتابنامه: ص. ۱۳۷ - ۱۵۱.
	۱. ایران - تاریخ - هخامنشیان، ۵۵۸-۳۳۰ ق. م. الف. ثاقب‌فر، مرتضی، ۱۳۲۱ - ، مترجم. ب. عنوان.
	DSR۲۱۹/ک۹۵۳
	۹۵۵/۰۱۴
۳۷۵-۷۸م	کتابخانه ملی ایران

انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای زاندارمری

شماره ۲۱۵، تلفن ۶۴۰۸۶۴۰

* * *

املی کورت

هخامنشیان

مرتضی ثاقب‌فر

چاپ دوم

۲۰۰۰ نسخه

اسفندماه ۱۳۷۹

چاپ کیا

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۶۴-۳۱۱-۱۷۷-۶

ISBN: 964-311-177-6

Printed in Iran

فهرست

۵	یادداشت مترجم
۱۴	اختصارات
۱۵	امپراتوری هخامنشی (حدود ۵۵۰-۳۳۰ ق. م)
۱۶	الف) منابع
۲۶	ب) پارسیان و مادها
۳۵	ج) تشکیل امپراتوری (کوروش بزرگ)
۴۷	فتح مصر
۵۲	بحران در امپراتوری
۵۸	د) تاریخ هخامنشی و مشکلات آن
۵۹	سلطنت داریوش یکم
۶۶	جبهه غربی، ۴۸۶ - ۴۳۱ ق. م
۷۰	داریوش دوم و اردشیر دوم
۷۴	اردشیر سوم و فتح مجدد مصر
۷۶	سقوط شاهنشاهی ایران
۷۸	ه) ساختار امپراتوری هخامنشی
۷۹	جایگاه پادشاهی در باورهای ایرانیان
۹۲	آیین‌های پادشاهی

مخامنه‌شيان	۴
۱۰۱..... شاه، دربار و اشراف پارس	
۱۰۸..... ساتراپی‌ها و رعایا (ایالات و کنترل مرکزی)	
۱۱۵..... جاده‌ها	
۱۱۸..... زمین، کار و نیروی انسانی	
۱۲۴..... حکومت ایران، خودمختاری محلی و سنت‌های محلی	
۱۳۷..... فهرست منابع و مآخذ	
۱۵۳..... نمایه	

یادداشت مترجم

دفتری را که پیش رو دارید ترجمه‌ای است از فصل آخر کتاب دو جلدی خانم آملی کورت^۱ به نام تاریخ خاورمیانه باستان از انتشارات معروف راتلیج^۲ انگلستان که چاپ نخست آن در ۱۹۹۵م انتشار یافته است. این کتاب ارزشمند به بررسی تاریخ سراسر خاورمیانه یا خاور نزدیک باستان، از بین‌النهرین و مصر گرفته تا فنیقیه و ایران، از حدود هزاره سوم تا ۳۳۰ قبل از میلاد، یعنی حمله اسکندر مقدونی به امپراتوری هخامنشی می‌پردازد. مؤلف در کار خود از آخرین و جدیدترین پژوهش‌های تاریخی و باستان‌شناسی بهره می‌جوید، چنان‌که اگر خواننده به مآخذ ذکر شده در متن (در داخل کمان) توجه کند درمی‌یابد که بیش‌تر منابع او پژوهش‌های متعلق به دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ هستند.

به پیشنهاد ناشر محترم فعلاً ترجمه بخش مربوط به هخامنشیان را در اختیار خواننده گرامی قرار می‌دهم و امیدوارم اگر عمیری باقی بود

1. Amélie Kuhrt

2. Routledge

تمام کتاب ترجمه شود و در اختیار خوانندگان علاقه‌مند و به‌ویژه پژوهندگان تمدن و دانشجویان تاریخ قرار گیرد تا افزون بر استفاده درسی، امکانی برای مقایسه تمدن‌ها و ساختارهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، و به‌ویژه فرهنگی آن‌ها برای پژوهندگان فراهم آید.

در این یادداشت لازم می‌بینم نکات چندی را در مورد اهمیت مباحث مطرح شده در این فصل یادآور شوم:

۱. نویسنده به درستی به قضاوت منابع باستانی یونانی در مورد شاهنشاهی هخامنشی خرده می‌گیرد و قضاوت‌های ایشان را بازتاب خود جامعه یونان می‌داند و می‌نویسد: «ثروت و قدرت پادشاهان ایران نویسندگان یونان را مسحور ساخته بود و آنان در واکنش به این عظمت و جلال به نقل داستان‌هایی از دسیسه‌های دریاری و انحطاط اخلاقی ناشی از نازپروردگی و رفاه و تجمل بی‌پایان می‌پرداختند. این داستان‌ها که شاهان ایران را به صورت شخصیت‌هایی ضعیف و اسیر چنگ توطئه‌های زنان قدرتمند و خواجهگان شرور ترسیم کرده‌اند، در واقع روایت و بازتابی از هنجارهای اجتماعی و سیاسی خود یونان هستند که در ذهن ما اروپاییان رسوخ کرده است... ولی ما در هنگام مطالعه تاریخ شاهنشاهی ایران باید این حقیقت را در نظر بگیریم که برداشت عامیانه و فراگیری که در مورد نظام سیاسی این شاهنشاهی در ذهنمان شکل گرفته است، از اساس ناقص و مبنی بر خطاست» (ص ۱۸). و سپس می‌افزاید: «مورخان یونانی... بیگانه و دشمن ایرانیان محسوب می‌شده‌اند؛ بنابراین، تصویری که ارائه می‌دهند تحریف شده و ناقص و نادرست است» (ص ۲۵).

همچنین بر قضاوت هرودوت در مورد سیاست کمبوجیه در مصر که او را مستبدی ظالم معرفی می‌کند خط بطلان می‌کشد و بر اسنادی که از خود مصریان آن روزگار باقی مانده است تأکید می‌ورزد که نه تنها وی را شاهی ستمگر معرفی نمی‌کنند بلکه حامی بزرگان و نیز خدایان مصری می‌دانند که سیاستی کمابیش مشابه سیاست کوروش در بابل داشته است. (ص ۵۱)

وی می‌نویسد: «[این سند نشان می‌دهد که] سیاست کمبوجیه در مصر عیناً پیرو سیاست کوروش در بابل بوده است؛ تحکیم پیوندها با نخبگان محلی، ابقای ایشان در مقام‌های بالا (گرچه نه از لحاظ سیاسی نیرومند)، بهره‌برداری از آشنایی ایشان با شرایط محلی برای پذیراندن خود تا سرحد امکان به عنوان فرمانروایی نیک، و ایفای نقش شاه مصر به شکلی مناسب و همان‌طور که همیشه از او انتظار می‌رفت، یعنی خدایان را گرامی بدارد... تقدس معابد را حفظ کند و عناوین و نام‌های تشریفاتی مصری را بپذیرد» (ص ۵۱). و در پایان می‌افزاید: «نمی‌توانیم مدارک مصری مربوط به آن دوران را انکار کنیم که نشان می‌دهند کمبوجیه ماهرانه از اعتقادات محلی بهره‌گرفت و تا سرحد امکان خود را در قالب یک فرعون مشروع مصری درآورد» (ص ۵۲).

۲. اشاره به مدارای شاهان ایران به‌ویژه کوروش و کمبوجیه با دشمنان خود: چنان که کوروش، آستیاگ پادشاه ماد را نمی‌کشد و او را فقط تحت نظر به پارس می‌فرستد، کروزوس شاه لیدی را مشاور افتخاری خود می‌کند، نبونید شاه بابل را به ایران می‌آورد و ملکی در کرمان به او می‌سپارد که به زندگی خود ادامه دهد، یا کمبوجیه که به

اسارت فرعون مصر بسنده می‌کند.

۳. رد بزدلی و بی‌سیاستی داریوش سوم در مقابل اسکندر مقدونی (ص ۷۷) و تأکید بر استحکام شاهنشاهی هخامنشی در زمان وی. می‌نویسد: «داریوش سوم چه بسا به ناحق شهرت بدی پیدا کرده است... تحلیل موشکافانه لشکرکشی اسکندر نشان می‌دهد که داریوش استراتژی کاملاً منطقی و خوب طراحی شده‌ای را در پیش گرفته، تا جایی که مقدور بوده توان خود را به هدر نداده و ذخیره کرده بوده است. او کوشید تا پشت جبهه اسکندر را ناآرام سازد و شورش‌هایی برانگیزد. پیروزی نهایی اسکندر به هیچ وجه آسان به دست نیامد... و [او] مجبور شد... به نبردهای سنگینی تن در دهد» (ص ۷۷-۸). و سپس در پایان می‌افزاید: «مشکلاتی که اسکندر طی دوازده سال نبرد مداوم با آن‌ها مواجه شد گواه آن هستند که تا چه اندازه قلمرو شاهنشاهی هخامنشی از استحکام برخوردار بوده است... بنابراین، یکی از پرسش‌های بزرگ تاریخی که هنوز حل نشده این است که اسکندر چگونه و چرا توانست ایرانیان را شکست دهد» (ص ۷۸).

۴. بخش «جایگاه پادشاهی در باورهای ایرانیان» از مهم‌ترین بخش‌های این دفتر است و بر نکات زیر تأکید می‌کند:

الف) نظام سیاسی ایران نظامی ایزدی و برخوردار از پشتیبانی خداوند بوده است و این بارها در همه نوشته‌ها و سنگنبشته‌ها تکرار می‌شود. در شاهنامه فردوسی نیز چنین است، و حتی شاهان پیشدادی و کیانی پیوسته بر حمایت خداوند از خود تأکید می‌ورزند. راه راست یعنی فرمانبرداری از شاه و اهورامزدا. می‌نویسد: «شاه

ایران در کانون نظام شاهنشاهی قرار داشت. خدای بزرگ، اهورامزدا او را برای سلطنت بر سرزمین‌ها و اقوام گوناگون در روی زمین برگماشته و به ایران برتری بخشیده بود؛ هیچ شاهی در ایران بدون این حمایت الهی فرمان نمی‌راند. شاه آفریده اهورامزدا و بخشی از آفرینش پربرکت او بود که شادی و نیکبختی را برای تمام نوع بشر تضمین می‌کرد... شاه استوارسازنده طرح اهورامزدا برای حفظ نظم کامل جهانی بود که همه کس از آن سود می‌برد. در این طرح شاه و خداوند یکدیگر را تکمیل می‌کردند و هدف یگانه‌ای داشتند» (ص ۸۰). شهریار ایزدی (شهرپور) که در اوستا از امشاسپندان است، الگوی مینوی شهریار زمینی برای شاه ایران محسوب می‌شد.

ب) «مفهوم دروغگویی با شورش علیه نظام پادشاهی و الهی پیوند دارد... احتمال دارد - گر چه مسلم نیست - که این واژه پارسی باستان [یعنی راستی] که در برگیرنده مفهوم رفتار درست، و بنابراین پذیرش نظام شاهنشاهی است، در تقابل با دروغگویی قرار داشته و به معنای «راستی» (ارته) باشد.» (ص ۷-۸۵) و نیز «از بین بردن بی‌نظمی اخلاقی - سیاسی... برابر با احترام و ستایش «راستی» به معنای «نظم / حقیقت» است» (ص ۸۸).

این نکته از مهم‌ترین برداشت‌های درست نویسنده از مفهوم «راستی» در اوستا و تاریخ ایران باستان است که کم‌تر تاریخ‌نویسی - و نه لزوماً خاورشناسی - متوجه معنای عمیق و درست آن شده است. یوزف ویسهوفر، که از مراجع نویسنده محسوب می‌شود، در کتاب ایران باستان (به ترجمه همین قلم) به خطا «راستی» را فقط مفهومی

اخلاقی می‌داند که با عقیده داریوش یکم در سنگنبشته‌های بیستون و سنگ قبر خود تناقض دارد. من از یک سو در پانوشت همان کتاب این خطای داوری را متذکر شده‌ام^۱ و از سوی دیگر در کتاب خود بخش گسترده‌ای را به این مبحث اختصاص داده و نشان داده‌ام که «راستی» تنها مفهومی اخلاقی برای فرد ندارد و در عین حال به معنای سامان هستی (دین)، سامان اجتماعی (دولت) و اخلاق فردی است و حتی مفهوم «فرّ» به معنای «خویشکاری» با آن پیوند دارد.^۲

ج) نویسنده می‌نویسد: «شاه شهریاری با قدرت مطلقه بود که همه می‌بایست تابع قدرت و قانون او باشند. اما این بدان معنا نیست که او قدرت خود را به نحوی مستبدانه اعمال می‌کرد. او در مقام نگاهبان آفریده‌های اهورامزدا و به یاری او بر زمین فرمان می‌راند و ملزم به رعایت حدود و قوانین اخلاقی - سیاسی خداوندی بود» (ص ۸۹).

د) همچنین پس از نقل سنگنبشته‌های داریوش یکم و خشایارشا نویسنده می‌افزاید: «این واقعیت که متن‌های به جای مانده از هر دو شاه کلمه به کلمه با هم همسان هستند نشان‌دهنده این است که احساسات و اعتقاد و ایمان مردم به پادشاهی، متوجه مفهوم مطلق پادشاهی بوده است نه شخصیت یک شاه خاص... درونمایه اصلی این عبارات این است که خصوصیات شاهی دادگر را وصف کند» (ص ۸۹-۹۱).

۵. نویسنده در مورد این‌که آیا شکل‌بندی اقتصادی - اجتماعی

۱. یوزف ویسهوفر، ایران باستان، تهران، انتشارات ققنوس، سال ۱۳۷۷، ص ۵۱.
 ۲. مرتضی ثاقب‌فر، شاهنامه فردوسی و فلسفه تاریخ ایران، ۱۳۷۷، تهران، انتشارات معین و قطره، ص ۲۷۱ - ۲۴۳.

برده‌داری (به معنای مارکسیستی آن) در ایران وجود داشته است یا نه، علاقه و توجهی نشان نمی‌دهد. اما می‌نویسد: «مردمانی که کورتش [Kurtas] نامیده می‌شدند در بایگانی‌های تخت جمشید بیش‌تر به صورت کارگر مطرح شده‌اند. گروه‌های مشابهی نیز در اسناد آرامی و بابلی نام برده شده‌اند. این‌که اینان دقیقاً چه کسانی بوده‌اند مورد بحث است. عقاید مختلفی وجود دارد که برخی این واژه را معادل برده، برخی معادل کارگر آزاد، و برخی دیگر دارای وابستگی معینی می‌دانند، و برخی دیگر شیوه‌ای برای بیان و تعریف نیروی کار در دسترسی برای استخدام می‌شمارند» (ص ۱۲۴). راست آن است که آن عده‌ای که به زور خواسته‌اند برای تطبیق اجباری واقعیت با ایدئولوژی خود آن‌ها را برده بنامند اکثراً نویسندگان شوروی سابق بوده‌اند (دیاکونوف در کتاب تاریخ ماد و داندامایف روسی از مراجع نویسنده). اما برمبنای الواح به دست آمده از تخت جمشید و توصیف دقیق دستمزدهای نقدی و جنسی آن‌ها، حق با کسانی است که آن‌ها را کارگران آزاد می‌دانسته‌اند. در نظام بردگی، برده نه تنها مزد دریافت نمی‌کند بلکه جان و مال و ناموس او در اختیار ارباب است، بنابراین، و بنابه گواهی‌های متعدد دیگر که فرصت اشاره به آن‌ها در این جا نیست، نظام بردگی در ایران وجود نداشته است.

۶. نویسنده پس از آن‌که (در ص ۱۳۰) می‌نویسد: «اغلب مورخان حکومت شاهنشاهی ایران را ... نظامی آزادمنش توصیف کرده‌اند. ایرانیان به فرهنگ‌های محلی، رشد هنری، زبانی و مذهبی اجازه شکوفایی می‌دادند، مردم محلی می‌توانستند پس از پیروزی ایرانیان مقامات مهم را کماکان در دست خود داشته باشند و نظام کار و تولید

بدون ایرانیان به روند خود ادامه می‌داد»، ولی سپس اما و اگرهایی را مطرح می‌کند که خواننده نکته‌سنج در خواهد یافت این‌ها نمی‌توانند ناقض بیانات درست بالا باشند.

از جمله مصادیق این تردیدهای نویسنده، استفاده از زبان آرامی، غیر از زبان محلی، در سراسر امپراتوری به عنوان «زبانی میانجی» یا بین‌المللی است. روشن است که این امر را نمی‌توان از تعصب ایرانیگری دانست بلکه برعکس چه بسا در خود ایران به زبان پارسی بوده است. بنابراین انگیزه‌ای برای آن جز به منظور اداره بهتر امپراتوری نمی‌توان بر شمرد؛ به‌ویژه که نویسنده خود اقرار دارد که استفاده از این زبان «بازتاب شالوده‌کاربرد دیوانسالاری ایران بود».

نویسنده در مورد آزادی مذهبی نیز می‌نویسد: «در زمینه مذهب نیز، شاهان ایران به آسانی اجازه ندادند که هر کس هر چیز را که می‌خواهد پرستش کند. آن‌ها در مصر و بابل خود را حامیان فعال مذاهب محلی نشان دادند تا بتوانند تسلط خود بر ثروت معابد و حمایت و وفاداری خادمان آن‌ها را تضمین کنند. در مراکز کوچک‌تر نظیر اورشلیم و ماگنیزیا [مانیسا] امتیازاتی برای معابد قائل شدند، چون پذیرفته بودند که حمایت خدایان آن‌ها از ایرانیان تأمین شده است... برعکس، زیارتگاه‌ها و مکان‌های مقدس اقوام شورشی ممکن بود ویران شود همان‌طور که در مواردی نیز چنین شد» (ص ۱۳۱-۲). پس به اقرار نویسنده آزادی مذهبی برای اقوام تابعه وجود داشته است مگر آن‌که سر به شورش بر می‌داشته‌اند. و آیا می‌توان انتظار داشت که آن هم در جهان آن روزگار، برای شورشیان نیز آزادی مذهبی قائل بود و معابدشان را محترم داشت؟!

نویسنده همچنین می‌گوید: «اردشیر دوم تندیس آیینی ناهید [آناهیتا] را در مراکز امپراتوری نصب کرده است.» ولی بی‌درنگ خود می‌افزاید: «احتمالاً هدف او تقویت انسجام جماعات پارسیانی بوده که در مناطق دوردست امپراتوری می‌زیسته‌اند، و استحکام و تقویت احساس هویت آن‌ها به عنوان نخبگان حکومت‌های محلی» (ص ۱۳۲)

تأثیر هنر و آیین‌های دریاری ایران در مناطق مفتوحه نیز امری طبیعی بود و چنان‌که می‌دانیم این تأثیر دو سویه بوده است. شیوه‌های محلی تولید نیز همانند گذشته ادامه یافتند و تسلط دولت مرکزی ایران بر منابع تولیدی نیز به منظور اداره امپراتوری امری طبیعی محسوب می‌شد.

کنترل شاه ایران بر نظام آبیاری نیز خاص مناطق مفتوحه نبود بلکه رسمی رایج در خود ایران بود که از طبیعت این سرزمین و لزوم اداره آبیاری از سوی دولت به علت هزینه سنگین و نیاز به نظام بخشیدن به نیروی انسانی از سوی دیوانسالاری نیرومند و گسترده‌ای سرچشمه می‌گرفت که در این زمینه مارکس و ویتفوگل به درازی و درستی سخن گفته‌اند.

در پایان شایان ذکر است که مترجم در کار خود از کتاب‌های تواریخ هرودوت ترجمه وحید مازندرانی، آتاباسیس گزنفون ترجمه احمد بیرشک، و فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی تألیف و ترجمه رالف نورمن شارپ بهره جسته است.

اختصارات

<i>ABC</i>	A. K. Grayson <i>Assyrian and Babylonian Chronicles</i> (TCS 5) Locust Valley, NY 1975
<i>AnSt</i>	<i>Anatolian Studies</i>
<i>CAH</i>	<i>Cambridge Ancient History</i>
<i>CDAFI</i>	<i>Cahiers de la Délégation Archéologique Française en Iran</i>
<i>CHI</i>	<i>Cambridge History of Iran</i>
<i>D.S.</i>	Diodorus Siculus <i>The Library of History</i>
<i>Encr</i>	<i>Encyclopaedia Iranica</i> (ed. E. Yarshater) London, Boston 1985-
<i>FGrH</i>	F. Jacoby <i>Die Fragmente der Griechische Historiker</i> Berlin 1923-
<i>MDP IX</i>	V. Scheil <i>Textes élamites - anzanites, troisième série</i> (Mémoire de la Délégation en Perse IX) Paris 1907
<i>MDP XI</i>	V. Scheil <i>Texts élamites-anzanites, quatrième série</i> (Mémoire de la Délégation en Perse XI) Paris 1911
<i>OA</i>	<i>Oriens Antiquus</i>
<i>RLA</i>	<i>Reallexikon der Assyriologie</i> Berlin 1928-
<i>TUAT</i>	<i>Texte aus der Umwelt des Alten Testaments</i> (O. Kaiser et al. Hsg) Gütersloh 1982-
<i>ZA</i>	<i>Zeitschrift für Assyriologie und verwandte Gebiete</i>

$$\begin{array}{r} 140 \\ 224 \\ \hline 364 \end{array}$$

$$\begin{array}{r} 651 \\ 224 \\ \hline 427 \end{array}$$

امپراتوری هخامنشی
 (حدود ۵۵۰ - ۳۳۰ ق.م)

امپراتوری هخامنشی نخستین و بزرگ‌ترین امپراتوری یا شاهنشاهی ایران بود. پس از ایشان دودمان‌های پارتی (حدود ۱۴۰ ق.م - ۲۲۴ م) و ساسانی (۲۲۴ - ۶۵۱ م) بر این کشور فرمانروایی داشتند که معاصر امپراتوری روم و با آن در نبرد دائمی بودند و دولت‌های مهمی همچون هندوستان و چین نیز در همسایگی شرقی آن‌ها قرار داشتند. در دوره هخامنشی، بر خلاف دو سلسله بعدی، هیچ کشوری نمی‌توانست با قدرت این سلسله رقابت کند. نام سلسله هخامنشی از مؤسس یا سردودمان این سلسله به نام هخامنش گرفته شده است که دودمان پارسی او حدود دو قرن بر این امپراتوری فرمانروایی داشتند. تشکیل این سلسله از حدود سال ۵۵۰ ق.م با فتوحات بزرگ کوروش دوم یا کوروش کبیر (۵۵۹ - ۵۳۰ ق.م) و کمبوجیه دوم (۵۳۰ - ۵۲۲ ق.م) آغاز شد و بین سال‌های ۳۳۴ و ۳۳۳ ق.م با فتح ایران و سرزمین‌های زیر فرمانروایی هخامنشیان به دست اسکندر به پایان رسید. این شاهنشاهی بزرگ‌ترین امپراتوری جهان تا آن زمان بود و

قلمرو آن از هلسپون [دارداتل] تا شمال هندوستان را در بر می‌گرفت. بیش‌تر دوره حکومت هخامنشیان کشور مصر را نیز شامل می‌شد و مرزهای آن به آسیای مرکزی تا قزاقستان امروزی می‌رسید.

الف) منابع

منابع مطالعه امپراتوری ایران مشکلات خاصی دارند که چندان از پراکندگی آن‌ها ناشی نمی‌شود، بلکه بیش‌تر معلول گوناگونی فوق‌العاده آن‌ها به زبان‌ها و شکل‌های مختلف است. پیش از کاوش‌ها و حفاری‌های سده گذشته و رمزگشایی خطوط خاورمیانه باستانی، امپراتوری هخامنشی را بیش‌تر از طریق نوشته‌های باستانی به‌ویژه کتاب تواریخ هرودوت که در قرن پنجم پیش از میلاد نوشته شده است می‌شناختند. هدف اصلی هرودوت در این کتاب ستایش پیروزی‌های یونانیان بر ایرانیان میان سال‌های ۴۹۰ و ۴۷۸ ق.م بود، بنابراین، ارزش اطلاعاتی کتاب از دیدگاه وقایع‌نگاری تاریخی به دوره آغازین این امپراتوری محدود می‌شود. گرچه کتاب هرودوت از لحاظ گستردگی نواحی مورد بحث و جنبه‌های گوناگون امپراتوری بی‌همتاست، علاقه و توجه او در بحث در باره جزئیات بیش‌تر به مرزهای شمال غربی امپراتوری محدود می‌شود (Drews 1973; Briant 1990: 43-96). نویسندگان دوران باستان پس از هرودوت - غیر از مورخان اسکندر، مانند کتزیاس و گزنفون (آغاز قرن چهارم ق.م) - نیز از لحاظ جغرافیای سیاسی دچار همین محدودیت‌ها هستند. گرچه در مورد کتزیاس باید گفت که این محدودیت بیش‌تر در نقل قول‌هایی که از او در کتاب‌های دیگران

صورت گرفته به چشم می‌خورد تا نوشته‌های اصلی‌اش که اکنون مفقود شده‌اند. البته اثر نیمه‌فلسفی شگفت‌انگیز گزنفون به نام پرورش کوروش^۱ از این قاعده مستثناست. اما لحن موعظه‌گرانه کتاب، سبک داستانی و هدف آن که قصد دارد بنیانگذار شاهنشاهی ایران را فرمانروایی آرمانی نشان دهد که گویی جانشینان بعدی‌اش از میراث وی منحرف شده‌اند، حاکی از آن است که واقعیت‌های تاریخی تابع هدف بزرگ‌تری قرار گرفته‌اند، طوری که جدا کردن واقعیت از افسانه دشوار می‌نماید (Enclr Vol. 6: 512 - 514). ثروت و قدرت پادشاهان ایران نویسندگان یونان را مسحور ساخته بود و آنان در واکنش به این عظمت و جلال به نقل داستان‌هایی از دسیسه‌های درباری و انحطاط اخلاقی ناشی از نازپروردگی و رفاه و تجمل بی‌پایان می‌پرداختند. این داستان‌ها که شاهان ایران را به صورت شخصیت‌هایی ضعیف و اسیر توطئه‌های زنان قدرتمند و خواجهگان شرور ترسیم کرده‌اند در واقع روایت و بازتابی از هنجارهای اجتماعی و سیاسی خود یونان هستند که در ذهن ما اروپاییان رسوخ کرده است: تصویر شهریاران بزدل و زن صفت ایران که طی قرن‌ها با نیرومندی بر ما نفوذ و گاه سلطه داشته‌اند و شاهنشاهی ایران را در تضاد با شجاعت و مردانگی «غربی»، قدرت «دیگری» به چشم خاورشناسان اروپایی نمایانده‌اند (Said 1978; Sancisi-Weerdenburg 1983a; 1987b; Hall 1989; 1993). ولی ما در هنگام مطالعه تاریخ شاهنشاهی ایران باید این حقیقت را در نظر بگیریم که برداشت عامیانه و فراگیری که در مورد نظام سیاسی این شاهنشاهی

1. *Cyropaedia*

در ذهنمان شکل گرفته است، از اساس ناقص و مبتنی بر خطاست
(Sancisi - Weerdenburg 1987a)

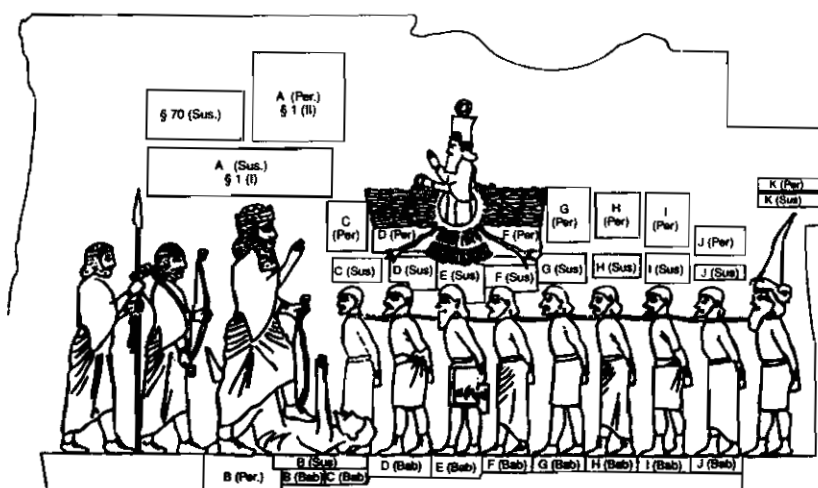
جدول ۱: شاهان ایران

حدود ۶۵۰ - ۶۲۰	تئیس پس (اهل انشان)
حدود ۶۲۰ - ۵۹۰	کوروش یکم (پسر او)
حدود ۵۹۰ - ۵۵۹	کمبوجیه یکم (پسر او)
۵۳۰ - ۵۵۹	کوروش بزرگ یا کوروش دوم (پسر او)
۵۲۲ - ۵۳۰	کمبوجیه دوم (پسر او)
۵۲۲	بردیا (اسمردیس) (برادر کمبوجیه)
	داریوش یکم (پسر هیستاسپ، نوۀ آرشام، نوادۀ هخامنش)
۴۸۶ - ۵۵۲	
۴۶۵ - ۴۸۶	خشایارشا (پسر او)
۴۲۳ / ۴۲۴ - ۴۶۵	اردشیر یکم (پسر او)
۴۰۵ - ۴۲۳	داریوش دوم (پسر او)
۳۵۹ - ۴۰۵	اردشیر دوم (پسر او)
۳۳۸ - ۳۵۹	اردشیر سوم (پسر او)
۳۳۶ - ۳۳۸	اردشیر چهارم (آرسس، پسر)
۳۳۰ - ۳۳۶	داریوش سوم (پسر عموی دوم)
۳۲۳ - ۳۳۰	اسکندر مقدونی

کتاب عهد عتیق دو چهره متفاوت از شاهان ایران برای ما به ارث گذاشته است. این شاهان در کتاب‌های عزرا و نحمیا مرمت کنندگان معبد اورشلیم و حامیان فعال کیش یهوه معرفی شده‌اند، گرچه

اشکالات تاریخی فراوانی بر این متون وارد است (Grabbe 1992) ولی تصویری که از شاهان ایران ارائه شده تصویری مثبت است چون شاهان پارس همعصر با «معبد دوم» بوده و فرمان بازگشت تبعیدیان یهودی را از بابل صادر کرده‌اند. اما در کتاب استرکه تقریباً بی‌گمان در دوره هلنیستی یا یونان‌مآبی (قرن دوم؛ Bickerman 1967) نوشته شده است، تصویر زندگی دریاری ایران مشابه آن چیزی است که در نوشته‌های یونانی دیده می‌شود (Momigliano 1977).

ایرانیان دوره هخامنشی به شکل آغازین زبان پارسی جدیدی به نام «پارسی باستان» سخن می‌گفتند که از خانواده زبان‌های هند و اروپایی است. متون نوشته شده به زبان پارسی باستان به خط میخی شکلی هستند که به کلی با خط میخی اکدی فرق دارد. این خط در آغاز قرن نوزدهم شناسایی و رمزگشایی شد. پیشرفت بزرگ در این زمینه مرهون کوشش‌های هنری راولینسون است که توانست با دشواری زیاد سنگنبشته بسیار طولانی‌ای را که بر تخته سنگ عظیم و بلندی بر جاده اصلی اکباتان (همدان امروزی) در بیستون حک شده است (شکل ۱) بخواند. این سنگنبشته پارسی باستان متنی همراه با نقش برجسته است و به داریوش یکم تعلق دارد و شرح جزئیات حوادث مربوط به جلوس او بر تخت پادشاهی را در اختیار ما قرار می‌دهد. البته کتیبه بیستون یک استثناست: مطالب نوشته شده به زبان پارسی باستان عمدتاً به سنگنبشته‌های یادمانی محدود می‌شوند و بیش‌تر به قدرت تغییرناپذیر شاهنشاهی ایران اشاره دارند و بنابراین، در باره امپراتوری هخامنشی که پژوهندگان اصولاً امیدوار به شناسایی آن از این طریق هستند اطلاعات اندکی در اختیار



شکل ۱. نقش برجسته بیستون (Per: پارسی باستان؛ Bab: اکدی؛ Sus: عیلامی)

می‌گذارند؛ رویدادهای سیاسی، تغییرات تاریخی و ساختارهای اداری (به استثنای بیستون) در آن‌ها گزارش نشده‌اند (در مورد متون نک. Kent 1953; Gharib 1968; CDAFI 4). این محدودیت متون پارسی باستان با این واقعیت ارتباط دارد که خط پارسی باستان احتمالاً اختراعی بوده که به فرمان خانواده سلطنتی صورت گرفته (Herrenschmidt 1990) و هدف از آن این بوده است که بیننده را تحت تأثیر قرار دهد و خط یگانه‌ای برای زبان پارسی فراهم شود که جلوه‌ای از شاهنشاهی ایران باشد، ولی این خط در خارج از عرصه رسمی کاربردی نداشته است. همه کتیبه‌ها بر ساختمان‌ها و صخره‌ها (به استثنای سنگنبشته خشایارشا که مشرف بر دریاچه وان در شرق

ترکیه است)، یا اشیای قابل حمل کوچک و احتمالاً متعلق به دربار (ظروف سنگی، ظروف فلزی و مهرها) نقش شده‌اند. یکی دیگر از جنبه‌های جالب سنگنبشته‌های پارسی باستان این است که آن‌ها همیشه با روایاتی از سایر زبان‌ها - معمولاً عیلامی و اکدی بابلی (وگاه هیروگلیف‌های مصری) - همراه هستند.

برای روشن کردن جنبه‌های اساسی اجتماعی - اقتصادی باید از منابع دیگر - اسناد بابلی، مصری، آرامی و عیلامی - نیز استفاده کنیم. متون آرامی در این بین اهمیت ویژه‌ای دارند. تا پیش از فتوحات ایرانیان به میزان گسترده‌ای در خاورمیانه به این زبان سخن می‌گفتند، و شاید به همین دلیل بود که فاتحان جدید آن را به عنوان مهم‌ترین زبان اداری امپراتوری پذیرفتند. مدارکی در مورد استفاده از زبان آرامی در تخت جمشید، بابل، مصر، سواحل شرقی مدیترانه و آسیای صغیر در اختیار داریم (CHI II ch.15). این واقعیت که زبان آرامی در دوره یونانی‌مآبی در ایالات شرقی امپراتوری هخامنشی مورد استفاده قرار می‌گرفته (Schlumberger et al. 1958) و بعدها پارتیان نیز از خط آرامی برای نوشتن زبان‌های ایرانی میانه استفاده می‌کرده‌اند نشان می‌دهد که دستگاه دیوانسالاری هخامنشی زبان آرامی را در تمامی طول و عرض سرزمین‌های امپراتوری به کار می‌برده است (Naveh 1982 [OH]).

مهم‌ترین متونی که در رسیدن به دیدگاهی دقیق در مورد شیوه کار امپراتوری هخامنشی نقش اساسی دارند، دو گروه از متون عیلامی به دست آمده از تخت جمشید هستند. گروه نخست به سال‌های ۴۹۲ و ۴۵۸ یعنی اواخر سلطنت داریوش یکم (۵۲۲ - ۴۸۶ ق. م) و

سال‌های آغازین پادشاهی اردشیر یکم (۴۶۵ - ۴۲۴ / ۴۲۳ ق. م) تعلق دارد و مربوط به پرداخت نقره به بیش از یکصد کارگر به جای جیره منظم آن‌هاست (Cameron 1948). این کتیبه‌ها را در ساختمانی در صدفه کاخ یافتند که به عنوان گنجینه یا خزانه شناخته می‌شد و از این رو به «متون گنجینه‌ای» معروف شده‌اند. گروه دیگری تعدادشان بسیار بیش‌تر از گروه نخست است در نزدیکی استحکامات شمال غربی تخت جمشید پیدا شده است. این «متون استحکاماتی» حاوی مجوزهایی برای انواع جیره‌های غذایی کارگران (زنان، مردان و کودکان)، کارکنان قربانگاه‌ها و اشراف بلندمرتبه پارسی - حتی یکی از ملکه‌های داریوش به نام آرتیستون - است. تاریخ آن‌ها به دوره ۵۰۹ - ۴۹۴ ق. م تعلق دارد. این اسناد برای پی بردن به نظام کاری، تولیدات کشاورزی، زمین‌داری، جمعیت‌شناسی، رژیم غذایی، نحوه اسکان در منطقه فارس، و سازماندهی و تدارک سفر در امپراتوری هخامنشی بسیار غنی و مفیدند (Hallock 1971) (نیز *CHI II ch. 11*)؛ (Lewis 1977; 1990; Hinz 1971) تاکنون حدود ۲۲۰۰ متن از این مجموعه معتبر به چاپ رسیده است (Hallock 1969; 1978)؛ نسخه‌های حدود دو هزار متن دیگر هم وجود دارد و تعداد بسیار زیادی از متون و قطعه‌ها (موجود در مؤسسه شرقی شیکاگو) که هنوز تحت مطالعه قرار دارند نیز در دست انتشارند. متون «گنجینه‌ای» و «استحکاماتی» بخشی از نظام مالی و اداری دربار هخامنشی را منعکس می‌سازند و این‌که چرا شامل دوره‌های بعد نمی‌شوند به درستی روشن نیست. شاید علت این بوده که مکاتبات اداره خزانه‌داری یا دارایی به خط آرامی تغییر کرده و متون را روی مواد

فاسد شدنی ثبت می‌کرده‌اند و از این رو اسناد بعدی محفوظ نمانده‌اند.

بایگانی مهم دیگر اسناد (مکتوب به زیان اکدی) به نیپور در بابل تعلق دارد و تاریخ آن مربوط به نیمه دوم قرن پنجم پیش از میلاد است. این اسناد، معاملات شرکت تجارتی بزرگ بابلی ای به نام خانواده موراشو را منعکس می‌سازند که اجاره و اداره اقطاع نظامی به سربازان و معاملات املاک متعلق به اعضای خانواده سلطنتی و کارکنان بلندپایه دربار را به عهده داشت و به معاملات بازرگانی نیز می‌پرداخت. از طریق این اسناد می‌توان به بعضی جنبه‌های اساسی و حیاتی عملکرد امپراتوری هخامنشی که در سراسر قلمرو این امپراتوری نیز بازتاب می‌یافت پی برد (Cardascia 1989; Stolper 1985; Van Driel 1989; 1952). متون آرامی به دست آمده از مصر نیز تقریباً معاصر با اسناد موراشو هستند (Grelot 1972). این متون از سه محل متفاوت به دست آمده‌اند: یکی از آن‌ها مجموعه‌ای عظیم و پراکنده از پاپیروس‌ها و بقایای ظروف سفالی است (که اکنون در موزه‌های جهان پراکنده‌اند) و به جماعت کوچک سربازان یهودی و خانواده‌های ایشان تعلق دارد که در پادگان مرزی هخامنشی در جزیره الفانتین (آسوان) خدمت می‌کردند. در این متون بعضی رویدادهای فردی خانوادگی و نیز زندگی مذهبی سربازان یهودی و روابط آن‌ها با مقامات ایرانی با روشنی بسیار بیان شده‌اند (Porten 1968). گروه کوچک‌تر دیگر که از هرموپولیس یا اشمونیه به دست آمده‌اند عبارتند از نامه‌های سربازان به خانواده‌هایشان در جنوب (Bresciani and Kamil 1966). قطعه‌هایی از یک بایگانی

دیوانسالاری ایران در سقره در نزدیکی ممفیس پیدا شده است که حدود ۲۰۲ قطعه از متون آن به زبان آرامی (چاپ شده توسط Segal 1983) است ولی بیش تر آن‌ها که هنوز هم چاپ نشده‌اند به مصری رایج در آن زمان هستند. متأسفانه این متون در طول زمان خسارت فراوان دیده‌اند، با این حال اطلاعات مهمی در باره زمامداری در مصر در اختیار می‌گذارند. مهم‌ترین آن‌ها کیسه‌ای محتوی مجموعه‌ای از نامه‌های مهر شده است که بر روی چرم نوشته شده‌اند؛ متأسفانه این نامه‌ها از بازار عتیقه‌فروشان به دست آمده‌اند و کاشف آن‌ها دقیقاً مشخص نیست. اسناد حفظ شده (اکنون در کتابخانه بادلیان آکسفورد) که حاوی مکاتبات میان آرشام، مصر، و ساتراپ شناخت جزئیات [شهربان یا استاندار] مباشر املاک اوست، ساختار املاک اجاره‌ای بزرگ را امکانپذیر می‌سازد (Driver 1957/1965). البته این‌ها فقط مهم‌ترین و بزرگ‌ترین اسناد هستند و مجموعه‌های کوچک‌تر (نظیر پایروس‌های آرامی متعلق به سامریه، Cross 1963; the bullae from Daskyleion, Kaptan - Bayburtluoğlu 1990; Gropp 1986) و یافته‌های پراکنده‌تر به گستردگی اسناد کمک می‌کنند.

باستان‌شناسان همهٔ مناطق امپراتوری هخامنشی را کاوش نکرده‌اند. مکان‌های عمدهٔ حفاری و مطالعه شده در مورد دورهٔ هخامنشی مراکز بزرگ سلطنتی این سلسله در ایران هستند؛ همچون پاسارگاد (Stronach 1978)، تخت جمشید (Schmidt 1953-7; Tilia 1972-8)، شوش (Boucharlat 1990) و گورهای سنگی (در نقش رستم و تخت جمشید). اما اخیراً به مکان‌هایی که مدت طولانی

تحت تسلط هخامنشیان قرار داشته‌اند مانند سارد در لیدی (Mierse 1983) و مستعمرات هخامنشی در سواحل شرقی مدیترانه (Moorey 1980; Stern 1982; *Transeupbratene* vols Iff *CAH IV*, ch.3c; Briant 1984 a) توجه بیش‌تری شده است. بسیاری از مکان‌هایی که به عنوان مراکز مهم دوره هخامنشی شهرت دارند اکنون به وسیله شهرهای مدرن و وسیع پوشیده شده‌اند و این امر، حفاری را بسیار دشوار می‌سازد. این نکته در مورد آرابلا (ارییل امروزی) در شمال عراق، دمشق و همدان (اکباتان باستانی) مصداق دارد. تعدادی آثار تاریخی ایرانی در غرب ترکیه کشف شده که حاکی از حضور ایرانیان یا مقامات محلی تحت نفوذ دربار پارس در آن‌جاست (به‌طور کلی نک. *CAH IV*, ch 3e; و نیز; Noll 1992; Jacobs. 1987; Calmeyer 1992). اسناد به دست آمده از غرب آسیای صغیر و فنیقیه به‌ویژه نمایانگر تعامل فرهنگی غنی و عظیمی است که در قلمرو امپراتوری هخامنشی وجود داشته است؛ به‌خصوص تأثیر عمیق هنر یونانی که از زمان امپراتوری ایران آغاز می‌شود چشمگیر است (Root 1991).

کوتاه سخن آن‌که اسناد و مدارک زیادی برای شناخت بیش‌تر شاهنشاهی ایران وجود دارد اما استفاده از آن‌ها همیشه آسان نیست. ما برای بازسازی تاریخ سیاسی ایران (پس از دهه‌های نخست) وابستگی زیادی به مورخان یونانی داریم که معمولاً علایق آن‌ها به شمال غربی محدود می‌شده و از جهتی نیز بیگانه و دشمن ایرانیان محسوب می‌شده‌اند؛ بنابراین تصویر این تصویری که ارائه می‌دهند تحریف شده و ناقص و نادرست است. اسناد اداری فراوانی از فارس، بابل

و مصر در دسترس است، اما این اسناد از لحاظ تاریخی به قرن پنجم ق. م محدود می‌شوند؛ از قرن چهارم ق. م، یعنی پیش از حمله اسکندر، اسناد بسیار اندکی در دست است. مناطق شرقی امپراتوری بسیار کم شناخته شده‌اند؛ و اسناد باستان‌شناسی نیز که یگانه منابع ما به شمار می‌روند در تفسیرشان اختلاف نظر زیادی وجود دارد (Briant 1984a).

(ب) پارسیان و مادها

پارسیان چه کسانی بودند؟ سرزمین پارس تقریباً با استان امروزی فارس در ایران جدید مطابقت دارد که در انتهای جنوب شرقی رشته کوه‌های زاگرس واقع شده است. پارسیان بزرگ‌ترین گروه مردم این منطقه محسوب می‌شوند و زبان آن‌ها یکی از زبان‌های ایرانی است. مردمی که به این زبان سخن می‌گویند فقط در ایران امروزی اقامت ندارند بلکه در افغانستان و بخش‌هایی از آسیای مرکزی نیز به سر می‌برند. زبان ایرانی پیوندهای نزدیکی نیز با زبان سانسکریت دارد که زبان باستانی هندوستان است. زبان ایرانی به «گوش‌های» متعددی تقسیم می‌شود: مثلاً زبان باستانی اوستا، کتاب مقدس زرتشتیان (مذهب پیش از اسلام در ایران؛ 1984؛ Boyce 1975-) معرّف شکل شرقی زبان ایرانی مشهور به «اوستایی» است و زبان فارسی گویش غربی زبان ایرانی محسوب می‌شود که منسوب به پارس در قلب امپراتوری بوده است. آغازین‌ترین شکل زبان پارسی امروزی که (از طریق سنگنبشته‌های هخامنشی) می‌شناسیم، زبان پارسی باستان است.

پیشینه امپراتوری پارسی آکنده از مسائل و فرضیه‌های ناسازگار است. اکنون بیش‌تر محققان و دانشمندان نظریه کایلر یانگ (CAH 1 ch. 4 IV) را پذیرفته‌اند که ایرانیان در آغاز رمه‌دارانی بوده‌اند که در طول دوره‌ای طولانی از آسیای مرکزی به ایران کوچ کرده‌اند. بعضی از گروه‌های ایشان احتمالاً با امیرنشینان کوچک و جماعات بومی زاگرس و فارس درهم آمیخته‌اند و در محل نخست (زاگرس) مادها و درومی (فارس) پارسیان را تشکیل داده‌اند. در همین جاست که منابع آشوری سده‌های نهم تا هفتم پیش از میلاد به وجود مادها و فارس‌ها اشاره می‌کنند. مادها که در منطقه کرمانشاه - همدان اقامت داشته‌اند در متون آشوری گروه سرشناس‌تری محسوب می‌شوند و علت آن تماس و حملات مکرر آشوریان به ناحیه زاگرس است.

تا پیش از هزاره نخست پیش از میلاد، به فارس‌ها به عنوان جمعیتی ممتاز و متمایز در خاور نزدیک اشاره‌ای نشده است و ما تا پیش از قرن هفتم روایت مستندی در باره آن‌ها یا پیشرفت دولت ایشان در فارس امروزی نشنیده‌ایم. فارس در یکی از دوران آغازین خود جزئی از قلمرو پادشاهی عیلام بود؛ شهر عیلامی مهم ایشان در فارس قرار داشت. این شهر در سده دوازدهم پیش از میلاد رو به افول گذاشت و چنین می‌نماید که بین حدود سال هزار تا سده هفتم پیش از میلاد این شهر عملاً خالی از سکنه بوده است. با این حال، در جریان قرن هفتم پیش از میلاد تغییر چشمگیری پیش می‌آید و محل‌های اسکان متعددی در آن پدیدار می‌شود. چگونه می‌توان به علت این امر پی برد؟ در رویکردی که اخیراً نسبت به این مسئله صورت گرفته است (Miroschedji 1985; Carter 1994) چنین

استدلال شده که طی سده‌های یازدهم و دهم پیش از میلاد عیلامی‌ها از نظر سیاسی در موضع بسیار ضعیفی قرار گرفته بودند، گله‌داران ایرانی به فارس کوچ کردند و با عیلامیان بومی در آمیختند. البته این مهاجرت، یکباره و به صورت انبوه و دسته‌جمعی صورت نگرفت بلکه فرایندی تدریجی بود که از سوی گروه‌های پراکنده انجام گرفت و ناتوانی سیاسی عیلام نیز آن را تسهیل کرد. این منطقه همچنان تا وقتی که شاهان عیلامی قادر به حفظ آن بودند زیر نفوذ ایشان قرار داشت، و مسلماً عیلامیان از حدود سال ۸۰۰ تا ۶۴۶ ق. م یعنی وقتی آشور بانیپال حمله شدیدی به عیلام و خوزستان کرد، آن‌جا را بخشی از قلمرو پادشاهی خود می‌دانستند تا آن‌که در آن سال حمله آشور بانیپال اساس حکومت عیلام را اساساً متزلزل ساخت. در این زمان (اگر نگوییم زودتر) عیلام کنترل خود را بر فارس از دست داد. دیگر این سرزمین جدا شده، شاید تا حدی به عنوان پاسخی در مقابل تهدید آشور، خود را واحد سیاسی مستقلی می‌دانست که تحت فرمانروایی خانوادگی پارسی قرار گرفته است. حرکت مشخصی که در آن زمان به سوی یکجانشینی صورت گرفت و در آثار باستان‌شناسی نیز منعکس شده است، ممکن است مستقیماً با پیدایش پارس به عنوان دولتی مستقل در اواخر سده هفتم پیش از میلاد ارتباط داشته باشد. جالب توجه آن است که نام دیگر دولت آغازین پارس که شاید بیش از هر نام دیگری بر آن اطلاق می‌شده، «انشان» است؛ قدیمی‌ترین مدرک باقی مانده از عناوین شاهان پارس، یعنی «منشور کوروش» که از بابل به دست آمده است، کوروش کبیر و تمام پیشینیان او (کمبوجیه یکم، کوروش یکم، تئیس پس) را «شاهان

انشان» می خوانند. به علاوه مُهری که بر لوحه‌های متعددی در تخت جمشید حک شده است به «کوروش، شاه انشان، پسر تئیس» (Seal 93; Hallock) یعنی پدر بزرگ کوروش کبیر تعلق دارد (1977: 127). این امر حاکی از آن است که شاهان اولیه پارس گرچه ایرانی بودند، اما خود را احیاگر یا ادامه‌دهنده پادشاهی محلی عیلامی می دانستند. از آن جا که آنان صدها سال در همزیستی نزدیک با عیلامیان فارس زیسته بودند، این احتمال وجود دارد که تا مدت‌ها خود را چندان متمایز از آن‌ها نمی دانسته‌اند (Amiet 1992).

مادها، خویشاوند نزدیک پارسیان، در مناطق شمالی تر و حوالی همدان امروزی (اکباتان باستانی) استقرار داشتند. در مدارک مربوط به بین‌النهرین که به سده‌های هشتم تا اوایل ششم پیش از میلاد تعلق دارند نام مادها برجسته‌تر از پارسیان به چشم می‌خورد. در گزارش‌های آشوریان از لشکرکشی‌هایشان به منطقه زاگرس نیز بارها به ایشان اشاره می‌شود. در این منطقه مردمان بی‌شماری ساکن بودند که همگی آن‌ها در فقر به سر نمی‌بردند و گروه‌های چادرنشین نبودند؛ شهرهایی ثروتمند (مثلاً حسنلو) با ساختمان‌های عمومی آراسته در این منطقه شکوفا شدند که اسناد فرهنگی به دست آمده از آن‌ها حکایت از تماسشان با آشوریان دارد. این شهرها نقش مهمی در توسعه تجارت ایفا کردند (Dyson 1965). آشوریان نام مادها را به عنوان یکی از گروه‌های جمعیتی در کنار مانایی‌ها، آلابریان‌ها و الی‌پتان‌ها فهرست کرده‌اند. جمعیت منطقه زاگرس در واقع ملغمه‌ای از نژادهای گوناگون بود که این را می‌توان از نام‌های به جا مانده از اشخاص نتیجه گرفت. در همه موارد آشوریان می‌گویند که تماس

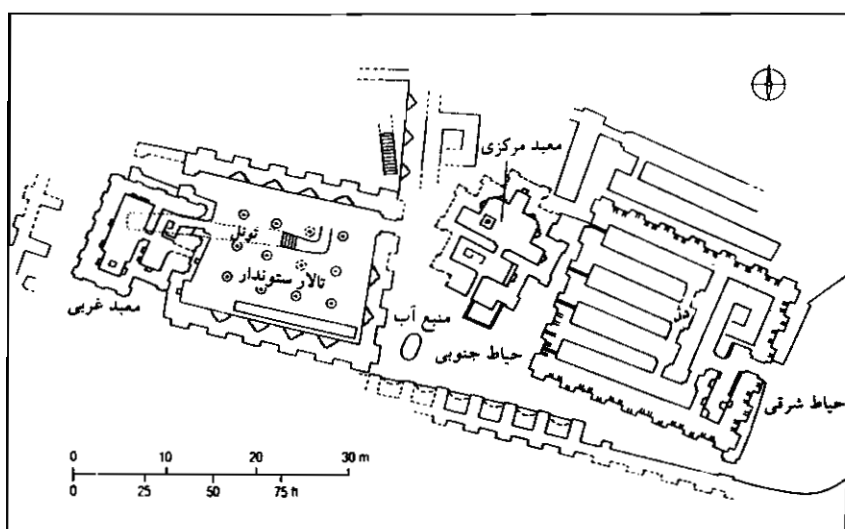
گروه‌های گوناگون از طریق فرمانروایان متعدد شهرهای مختلف انجام گرفته است. در نیمه دوم قرن هشتم فعالیت آشور در این ناحیه به عنوان پاسخی به توسعه طلبی شرقی اورارتو تشدید شد. شاهان آشور شروع به نفوذ بیش‌تر و عمیق‌تر از گذشته به درون رشته کوه‌های بزرگ کردند. به خصوص در امتداد جاده خراسان بزرگ پیش رفتند که سرزمین پست بین‌النهرین را مستقیماً به فلات ایران مرتبط می‌ساخت. شهر اکباتان در غرب ایران موضع کنترل‌کننده‌ای بر این جاده داشت. شاهان آشور در روایات خود از این کوشش توسعه طلبانه از مادها به عنوان قومی نام می‌برند که بعضی از آنها به اندازه کافی نزدیک به قلمرو تحت حکومت آشوریان بودند؛ و دیگران که در ناحیه کوه الوند در غرب اکباتان^۱ با آنان می‌جنگیدند قرار بود مجبور به پذیرش حاکمیت و اقتدار آشور شوند، اما رسماً به امپراتوری آشور منضم نشدند. شاهان آشور این دو گروه مادها را (در داخل و خارج امپراتوری) از یکدیگر متمایز کردند و گروه دوم را «مادهای دوردست» نامیدند؛ اما همه مادهای زیر فرمانروایی شاهان کوچک قرار داشتند. آشوریان با بعضی از «مادهای دوردست» پیوندهایی برقرار کردند اما در گزارش‌های آنان در سده هفتم پیش از میلاد هیچ اشاره‌ای به دولتی بزرگ و متحد نمی‌شود که به وسیله مادهای تشکیل شده باشد. با این حال، در پایان همین سده، یکی از پادشاهان ماد به نام کیاکسار (هوخستره) توانست نیروی قابل توجهی بسیج کند و گاه با کمک و گاه بدون کمک بابلیان به تاراج شهرهای

۱. کوه الوند در جنوب اکباتان یا همدان کنونی قرار دارد - م.

بزرگ آشوری (آشور، نینوا، حران) بپردازد. در سال ۵۸۵ ق. م این شاه مادی قدرت خود را تا شرق آناتولی گسترش داد و در سواحلی رودخانه هالیس [قزل ایرماق] با کوروزوس لیدیایی به نبرد پرداخت (Herodotus 1.79) که از آن پس این رودخانه مرز میان دو قلمرو ماد و لیدی شد. در سال ۵۵۰ ق. م کوروش پارسی به جنگ آستیاگ پسر کیاکسار (هوخستره) رفت و با پیروزی بر او شهر سلطنتی اکباتان را فتح کرد و غنایم جنگی زیادی به پارس فرستاد.

بسیاری از تاریخ‌نویسان نظر هرودوت را پذیرفته‌اند که می‌گوید (1.95-106) مادها در زمانی حدود سال ۷۰۰ ق. م امپراتوری وسیعی تشکیل دادند و نیزگرایش دارند بپذیرند که در آن زمان دولت مادی قدرتمندی در غرب ایران پدید آمده بوده است. به نظر ایشان چون نام دو شاه اخیری که هرودوت از آن‌ها نام برده (کیاکسار و آستیاگ) در وقایع‌نگاری‌های بابلی نیز ذکر شده است (ABC nos.3 and 7)، ما هم باید به این تاریخ قدیمی اعتماد کنیم. به عقیده آن‌ها سکوت منابع آشوری در باره دولت ماد از آن روست که آن‌ها در فراسوی مرزهای آشور، یعنی در سرزمین «مادهای دوردست» توسعه یافته‌اند (Brown 1988). امکان صحت این نظریه وجود دارد اما مسائلی را نیز پیش می‌آورد. یکی از مهم‌ترین این مسائل آن است که چگونه وجود دولت تکامل یافته و متمرکز مادی را تا زمان شکست آن در برابر کوروش پارسی با توصیف‌های باستان‌شناسی پیوند دهیم. سه نقطه باستان‌شناختی متعلق به قرن هفتم پیش از میلاد در جنوب جاده خراسان در سرزمین ماد مورد حفاری قرار گرفته است: گودین تپه، تپه نوجان و باباجان. همه آن‌ها چهره‌های همانندی، گرچه نه همسان،

به خصوص از لحاظ شکل‌گیری فضای عمومی‌شان نشان می‌دهند که بازتاب تغییر مهمی در ساختار اجتماعی - سیاسی آنهاست. یکی از این سه محل استحکامات شایان توجهی دارد و همگی دارای ساختمان‌های مهم یا تالارهای چند ستونه هستند (نک به شکل ۲). به نظر می‌رسد همه آنها مراکز فرمانروایان محلی بوده‌اند چون هیچ سلسله مراتبی در نحوه استقرار قابل تشخیص نیست و به ویژه هیچ چیز وسیع یا تجمعی دیده نمی‌شود. مهم‌تر آن‌که به نظر می‌رسد همگی در قرن ششم پیش از میلاد به محل‌هایی فقیر و دستخوش تصرف عدوانی تنزل کرده‌اند و این وضع به سختی می‌تواند الگویی باشد که ما از دولتی شکوفا و قدرتمند انتظار داریم.



شکل ۲. طرح تپه نوش جان (از روی [OA] Roaf 1990)

با توجه به فقدان هرگونه مدرک مربوط به مادها در پایتخت آنان یعنی اکباتان، کشف این سه محل، غنیمتی باارزش و باعث خوشحالی است چون بالاخره سرنخی از تاریخ ماد در اختیار ما قرار می‌دهد. اما به راستی این محل‌ها چه چیزی به ما می‌گویند؟ اگر همه مدارک را در کنار هم در نظر بگیریم (یعنی وقایع‌نگاری‌های بابلی و نوشته‌های هرودوت)، متوجه می‌شویم که در زمان آخرین فرمانروای مادی، اکباتان با مقادیر قابل توجهی کالای ذخیره شده در آن، مرکز سلطنتی به شمار می‌رفته است. مادها از رودخانه هالیس تا فلات ایران دارای نوعی برتری بوده یا ادعای آن را داشته‌اند، اما ماهیت دقیق و گسترده آن مبهم است. مادها می‌توانستند نیروی شایان توجهی بسیج کنند و به حملاتی علیه همسایگان خود (آشور، پارس، لیدی) پردازند، گرچه موفقیت ماجراجویی‌های ایشان محدود بوده است؛ چون آنان با همکاری بابلیان به جنگ با آشوریان پرداختند و این بابلیان بودند که از لحاظ ارضی از شکست آشوریان سود بردند. جنگ علیه لیدی نیز به نتیجه مهمی نینجامید و نبرد با پارسیان به نابودی مادها منجر شد. دوره زمانی‌ای که هرودوت اصرار دارد به عنوان دوره اوج قدرت مادها بقبولاند (آغاز قرن ششم) زمانی است که توسعه مراکز متعدد در قلب سرزمین ماد متوقف شد و این تمدن به نحو فاجعه‌آمیزی رو به افول نهاد. یکی از راه‌های بررسی تضاد بین عقاید تاریخ‌نویسان در مورد مادها عقیده‌ای است که خانم سانسیسی -وردنبورگ^۱ (۱۹۹۸؛ ۱۹۹۴) مطرح می‌کند. او با تأکید بر فقدان هر

1. Sancisi - Weerdenburg

گونه مدرک واقعی در مورد دولت ماد، بجز داستان هرودوت، به ارزیابی باستان‌شناسی و اهمیت توجه به فقدان مدارک در حوزه ماد روی می‌آورد (Genito 1986; Muscarella 1987). وردنبورگ عقیده دارد که بی‌گمان در قرن هفتم پیش از میلاد در سرزمین ماد تحولی به سوی تشکیل دولت صورت گرفته است که محل‌های نوش‌جان، گودین و باباجان مؤید آن هستند. این توسعه و تحول که باعث رشد مراکز محلی شد معلول خراج آشور و تقاضاهای بازرگانی بود (Brown 1986). با این وجود، این توسعه دقیقاً از آن رو که به تقاضاهای آشوریان بستگی داشت، با فروپاشی امپراتوری آشور در اواخر قرن هفتم پیش از میلاد به پایان رسید. از این لحاظ مادها هرگز از حد کنفدراسیون سست قبیله‌ای فراتر نرفتند، چون فاقد انگیزه‌های اساسی و منابع سازمان‌یافته امپراتوری‌های بزرگ بودند. با این رویکرد مسلماً وجود شکاف‌های عجیبی که در مورد فقدان مدارک و توسعه محل‌های مادی بین صاحب‌نظران وجود دارد تبیین می‌شود. با این حال، همین امر ابراز هرگونه نظری در باره نفوذ احتمالی مادها بر دستگاه اداری و دولتی پارسیان را که بعضی‌ها مانند کوک (۱۹۸۳)، داندامایف و لوکونین (۱۹۸۹) بر آن بسیار تأکید کرده‌اند دشوار می‌سازد. قلمرو پارس نزدیک و همسایه مادها بود (و حتی شاید برای مدتی کوتاه پارس‌ها تابع مادها بودند) زبان هر دو ملت خویشاوندی نزدیکی داشت که از عناصر اصلی فرهنگ آن‌ها محسوب می‌شد و سرزمین ماد بعدها همیشه به عنوان منطقه اصلی امپراتوری پارس به شمار می‌رفت. اما این‌که این امر را باید حاصل نفوذ سازنده و تعیین‌کننده دولتی توسعه‌یافته بر دولتی نوپا و نوحاسته تلقی کرد یا بازتاب

ساده نزدیکی جغرافیایی و همزبانی دو فرهنگ همچنان مسئله لاینحل و قابل بحثی باقی مانده است.

ج) تشکیل امپراتوری کوروش بزرگ

بنیانگذار شاهنشاهی ایران کوروش پارسی یا انشانی بود. از روی «منشور کوروش» می‌دانیم که او از اخلاف شاهان محلی به شمار می‌رفت که تا سه نسل بر قلمرو شاهی کوچک پارس حکومت کرده بودند و اولین آن‌ها تئیس پس شاه بود. به گواهی نویسندگان بعدی یونان (هرودوت و کتزیاس)، منطقه پارس از کشورهای تابعه و وابسته مادها بوده است، اما هیچ مدرک قدیمی‌تری در اثبات این نظر وجود ندارد. هرودوت تاریخ دقیق سال‌های سلطنت کوروش را ذکر می‌کند (۲۹ سال) و همین نشان می‌دهد که او به منبع (مکتوبی؟) دسترسی داشته است (Sancisi - Weerdenburg زیر چاپ). اسناد بابلی که پس از فتح بابل به دست کوروش تنظیم شده‌اند تاریخ فتح بابل را سال ۵۳۹ ق. م ذکر می‌کنند و تاریخ دقیق مرگ کوروش را اوت ۵۳۰ ق. م می‌دانند، بنابراین، شاید بتوانیم تاریخ جلوس او را بر تخت شاهی ایران تقریباً با اطمینان سال ۵۵۹ ق. م بدانیم

مرزهای دقیق پارس در این زمان به درستی روشن نیست. مدرکی وجود دارد که امیرنشین کوچکی در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن ششم پیش از میلاد در فارس وجود داشته است که احتمالاً پیشینیان که روش دوم آن را ضمیمه قلمرو خود ساخته‌اند (Carter and

Stolper 1984: 55). وجود پادشاهی کوچک دیگری به مرکزیت شوش در همین زمان نیز با کشف بایگانی حدود سیصد متن اداری عیلامی در زیر ساختمان‌های ساخته شده به دست داریوش یکم تأیید شده است (MDP9; 11:301-307, 309). فرمانروایان جدید بابل از نبوکدنصر دوم (۶۰۴-۵۶۲ ق.م) تا نرگلیسر (۵۵۹-۵۵۶ ق.م) مدعی حاکمیت بر شوش بودند، اما این‌که این حاکمیت چگونه بود و تا چه حد استحکام داشت جای بحث دارد. وجود نام‌ها و القاب قومی پارسی در متون شوش نشان می‌دهد که برخی پارسیان در تماس نزدیک با این مرکز عیلامی بوده‌اند و شاید حضور آن‌ها معلول وجود یک کوچ‌نشینی کوچک پارسی بوده است (Briant 1984b). در منشور کوروش که پس از فتح بابل به دست ایرانیان (۵۳۹ ق.م) تنظیم شده است، کوروش می‌گوید که معابد و محراب‌ها را در منطقه شوش و «در» (شرق دجله) ترمیم و دوباره برقرار کرده است. این نکته مؤید آن است که او شوش را پیش از جنگ با بابل فتح کرده است. چون مدرکی درباره حکومت بابل بر شوش در زمان سلطنت نبونید (۵۵۵ - ۵۳۹ ق.م) در دست نداریم، باید تاریخ تصرف آن به دست پارسیان را زمان سلطنت کوروش دوم و قبل از سال ۵۳۹ ق.م فرار دهیم و متأسفانه دقیق‌تر از این امکان ندارد. غیر ممکن نیست که سقوط شوش پیش از جنگ کوروش علیه مادها (۵۵۰ ق.م) بوده و به دشمنی میان بابل و ایران انجامیده باشد. شکست آستیاگ مادی به دست کوروش (۵۵۰ ق.م) بهتر مورد تأیید قرار گرفته است. یکی از رویدادنامه‌های بابلی جزئیات زیر را در اختیار ما می‌گذارد:

(آستیگ ارتش خویش را) گرد آورد و علیه کوروش، شاه به انشان، برای فتح [...] جنگ پرداخت. ارتش علیه آستیگ (اکدی = ایشتومگو) شورید و او را زندانی کرد. آن [ها او را در اختیار؟] کوروش نهادند. کوروش به سوی اکباتان (اکدی = آگامتانو)، شهر سلطنتی، حرکت کرد. نقره، طلا، کالاها، گنجینه‌هایی [...] که او به عنوان غنیمت جنگی (از) اکباتان به دست آورد به انشان فرستاد. کالاها (و) گنجینه‌های ارتش [...]

(ABC no 7 ii.1-4)

علت حمله آستیگ به کوروش ممکن است رشد پارس بر اثر الحاق عیلام به آن‌جا باشد؛ با این حال، این نظریه فرضی بیش نیست و مثلاً هرودوت (8-1.123) آن را با شورشی طراحی شده از سوی کوروش علیه ارباب بزرگ مادی خود مربوط می‌داند؛ گرچه باید بگوییم که هیچ مدرک روشنی دال بر این‌که پارسیان اتباع مادها بوده‌اند در دست نیست. آنچه هم در رویدادنامه بابلی و هم در گزارش هرودوت مشترک است، شورش ارتش ماد و زندانی کردن آستیگ است بدون آن‌که اشاره‌ای به اعدام او شده باشد. انتقال قدرت (سیاسی، اقتصادی) از اکباتان به مرکز پارس در متن بابلی بسیار صریح و روشن آمده است و هیچ اشاره‌ای به این‌که کوروش یا پسرش کمبوجیه در آن‌جا پرورش یافته باشند وجود ندارد. با وجود این، مدارک بعدی نشان می‌دهند که اکباتان چنان‌که انتظار می‌رفت با توجه به موقعیت استراتژیک آن تبدیل به یکی از مراکز مهم امپراتوری پارس، یعنی پایتخت ساتراپی یا فرمانداری ماد شده است (به‌ویژه به خاطر ارزشمند بودن اسب‌ها و مراتع آن). سنگنبشته‌های شاهان

گونگون پارسی و ایران و اقلامی از فلزات گرانبها در آن پیدا شده و بنای سلطنتی در آنجا وجود داشته است (Kent 1953) و پیوسته به عنوان محل سکونت سلطنتی مورد استفاده قرار می‌گرفته است. پولیبیوس، مورخ یونانی سده دوم پیش از میلاد تصویر درخشان و پر آب و تاب‌ی از شکوه و عظمت اکباتان ترسیم می‌کند:

آنجا همواره مقر سلطنتی مادها بوده است و گفته می‌شود که از لحاظ ثروت و عظمت بناهایش از تمام شهرهای دیگر برتر بوده است. این شهر بر دامنه‌های کوه اورونتس قرار گرفته و دیواری ندارد اما ارگی دارد که استحکاماتش از قدرت عجیبی برخوردارند و در زیر آن، قصری قرار گرفته است... که حدود هفت استاد^۱ محیط آن است و عظمت بناهای جداگانه‌اش یادآور ثروت بنیانگذاران اصلی آن است. قطعات چوبی ساختمان‌ها همگی از چوب سدر و سرو بود، اما هیچ یک از آنها بی حفاظ رها نشده بود، و تیر سقف‌ها، قسمت‌های سقف و ستون‌های رواق‌ها و ستون‌بندی‌ها همگی با نقره یا طلا آبرکاری شده و همه کفپوش‌ها از نقره بودند.

(Polybius 10.27.5-10)

نتایج پیروزی کوروش بر ماد را کاملاً می‌توانیم حدس بزنیم. آشکار است که تا چه حد بر منابع، مصالح و نیروی انسانی او افزوده شد. هم هرودوت و هم کتزیاس (FGrH 688 F9) او را وارث برتری ماد می‌دانند که کنترل سرزمین آن‌ها از شرق ایران تا رود هالیس را در اختیار گرفته بود.

۱. بیش از یک کیلومتر.

چنان که از واکنش کروزوس پادشاه لیدی پیداست (Herodotus 1.53-55/71) توازن ناپایدار قدرت در خاور نزدیک با پیروزی پارسیان به کلی به هم خورد. اکنون که دیگر توافق میان لیدی و ماد نمی‌توانست پایدار بماند ظاهراً او از فرصت استفاده کرد تا بلندپروازی‌های ارضی لیدی را به تحقق برساند. کروزوس از مرز کاپادوکیه عبور کرد و ارتش ایران به پتريا (بغاز کوی؟) کشاند. نبرد بی‌نتیجه پایان یافت و دو ارتش با فرارسیدن زمستان عقب‌نشینی کردند. کروزوس ارتش خود را منحل کرد و سربازانش به خانه‌هایشان بازگشتند و شاه لیدی بر آن شد تا از متحدان خود، مصر، بابل و اسپارت کمک بخواهد. این‌که کوروش، بنابه گزارش هرودوت، از هدف‌های توسعه‌طلبانه خود دست برداشته باشد مورد تردید است. این‌که به او گفته می‌شود به تشویق شهرهای ساحلی ایونی یونان بپردازد تا با الحاق به ارتش ایران علیه کروزوس سر به شورش بردارند بسیار پرمعناست، اگر چه آن‌ها امتناع ورزیدند (Herodotus 1.76; Walser 1987). کوروش برخلاف کروزوس، کاپادوکیه را ترک نکرد بلکه به تعقیب ارتش لیدی تا پایتخت آن‌ها سارد، پرداخت. پس از نبردی دیگر، لیدیایی‌ها مجبور شدند به سارد عقب‌نشینی کنند که به محاصره آن‌جا برای دو هفته از سوی ایرانیان انجامید و سپس شهر سقوط کرد (Herodotus 1.79-81). روایت‌های گوناگون در باره سرنوشت کروزوس با هم تناقض دارند؛ به گزارش هرودوت او مشاور معتبر و افتخاری دربار شاه ایران شد. با سقوط لیدی، تمام آناتولی غربی به روی فاتحان ایرانی گشوده شد.

کوروش فوراً یکی از مقامات رسمی کشور لیدی به نام پاکتیاس را به سمت خزانه‌دار منصوب کرد و او را تحت فرمان تابالوس پارسی قرار داد. کوروش پس از این‌که تابالوس را با یک پادگان در سارد باقی گذاشت (Herodotus 1.153) به اکباتان بازگشت، و کروزوس را به عنوان اسیر با خود برد. تزلزل موقعیت باعث شد که پاکتیاس با پول‌هایی که در اختیار داشت از سارد بگریزد و با حمایت دولت - شهرهای یونان شورش را سازمان دهد. واکنش ایرانیان در برابر او سریع و خشن بود؛ کوروش سردار خود مازارس را به تعقیب پاکتیاس فرستاد. مازارس پری‌ین را تاراج کرد، ساکنان آن‌جا را به اسارت گرفت و دشت مئاندر را ویران کرد، اما سرانجام به دست خیوس گرفتار شد. پس از مرگ مازارس، هاریاک فرماندهی ایرانیان را برعهده گرفت و شهرهای یونانی کاریا، کائونیا و لیسیا را تصرف کرد. بعضی شهرها که مقاومت کردند تحت محاصره قرار گرفتند و بعضی دیگر تسلیم شدند، در حالی که نیمی از جمعیت فوکائه نیز شهر خود را ترک کردند و به کوچ‌نشین خود در آلالیا واقع در کورسیکا گریختند (Herodotus 1.154-176). تاریخ دقیق فتح لیدی معلوم نیست. یکی از رویدادنامه‌های بابلی (ABC no. 7 II.15-17) به حرکت کوروش به سوی لیدی در سال‌های ۵۴۷ و ۵۴۶ ق. م اشاره می‌کند؛ اما متن آن شکسته شده و عباراتی که حاکی از مقصد کوروش بوده باقی نمانده است (Cargill 1977). با این حال نظر کلی این است که باید لشکرکشی کوروش به لیدی را در سال‌های دهه ۵۴۰ ق. م بدانیم، گرچه ماهیت فرضیه‌ای تاریخ مربوطه باید به یادمان باشد. پیروزی کوروش بر همسایگان ماد خود و سقوط لیدی، که متحد

بابل بود، بر بابلیان نیز اثر گذاشت و کوروش و شاه بابل، نبونید، را رودروی یکدیگر قرار داد. چنان که قبلاً گفته شد، فتح شوش به دست کوروش ضربه‌ای سخت ناراحت‌کننده برای بابل بود و بنابراین، پیروزی‌های بعدی او نیز به سختی می‌توانست تنش میان دو کشور را کاهش دهد. متأسفانه اطلاعاتی که به ما امکان دهد تاریخ روابط بابل و ایران را پس از آخرین درگیری دنبال کنیم وجود ندارد، گرچه اشاراتی در مورد برخی درگیری‌ها و نبردها میان دو طرف در سال‌های پیش از ۵۳۹ ق. م. وجود دارد (von Voigtlander 1963; CAH IV ch.3a). همچنین امکان دارد که کوروش از دشمنی بعضی اهالی بابل (مثلاً تبعیدیان یهودی) با شاه آن‌جا بهره‌برداری کرده باشد، هر چند که مدارک همیشه تفسیر روشن ارائه نمی‌دهند (Kuhrt 1990b; but see Machinist and Tadmor 1993). به رغم این تردیدها، این احتمال وجود دارد که هجوم کوروش به بابل نقطه اوج و نتیجه نهایی دشمنی‌های درازمدت باشد. سپاهیان ایران و بابل در اوپیس، واقع در شرق دجله و نزدیک نقطه‌ای که ارتش‌های عیلامی همیشه از آن‌جا وارد ایران می‌شدند، با یکدیگر روبرو شدند. چنان که در یکی از رویدادنامه‌های بابلی نیز آمده است:

در ماه تیشری^۱ وقتی کوروش در اوپیس واقع در [ساحل؟] دجله با ارتش اکد (بابل) نبرد کرد، مردم اکد عقب نشستند. او به تاراج (و) کشتار مردم پرداخت.

(ABC no.7 III.12-14)

۱. سپتامبر - اکتبر ۵۳۹ ق. م.

پارسی پیروزمند تا تسلیم سپار به کشتار خود در اوپیس ادامه می‌دهد و آن‌گاه سردارش گویریاس را به محاصره بابل می‌فرستد که در آن‌جا شاه بابل نبونید شکست می‌خورد و اسیر می‌شود. در پی نبرد و شکست، مردم بابل رسماً از کوروش به عنوان پادشاه جدید خود در پایتخت استقبال کردند. کوروش تسلیم را پذیرفت و خود را فرمانروای تبرک‌یافته از سوی خداوند برای بابل اعلام کرد و این را از طریق تأیید کارهای ساختمانی بناهای دولتی و بناهای مقدس نشان داد و اجازه داد هدایایی به خدایان تقدیم شود و رسماً فرمان مرمت پرستشگاه‌های ویران شده و بازگشت مردم را صادر کرد (Cyrus Cylinder, PP.601-602; Kuhrt, 1983). این اعلامیه‌های عمومی بخشی از سنت فاتحان بابل پس از پیروزی محسوب می‌شدند. آن‌ها ادامه حیات مغلوبان را تضمین می‌کردند و راهی برای نخبگان محلی جهت همکاری با فرمانروایی جدید می‌گشودند (Kuhrt 1990a). این کار ابزار سیاسی نیرومندی بود که ایرانیان را بیش‌تر از حمایت مردم برخوردار می‌کرد و نه اقدامی برخلاف به شمار می‌رفت و نه نوعی آزادی بخشیدن به مردم بود.

امپراتوری جدید بابل شامل سرزمین‌هایی از مرز مصر تا تپه‌های دامنه زاگرس می‌شد و کوروش با پیروزی بر این امپراتوری به قلمرو عظیمی دست یافت. اهمیت فتح بابل، به‌ویژه برای شاه ایران، در این واقعیت نمود پیدا می‌کند که کوروش پسر خود کمبوجیه را رسماً به عنوان شاه بابل منصوب کرد و فرمانروایی این سرزمین را به او سپرد (Petschow 1988). اما این تمهید فقط یک سال طول کشید (۵۳۸ /

(۵۳۷) و ما نمی دانیم که چرا پس از این مدت، کمبوجیه کنار گذاشته شد. از آن زمان تا هنگام سلطنت داریوش یکم، گوبریاس (که غیر از همان گوبریاس زمان فتح بابل است) فرمانداری این ایالت عظیم را بر عهده داشت. غیر از مقامات عالی بابل، بقیه مقامات محلی که در رده های پایین تر بودند در سمت خود ابقا شدند. این تمهید مهم ظاهراً موفقیت آمیز از کار در آمد چرا که تاکنون هیچ اشاره ای به ناآرامی محلی در بابل نشده است و مسلماً هیچ شورش نظیر آنچه در لیدی رخ داده بود پیش نیامد. سرنوشت نبونید، نظیر سایر شاهان شکست خورده به دست کوروش، اسارت بود و احتمالاً ملکی در کارمانیا (کرمان) به او واگذار شد (Grayson 1975: 32-33; *FGrH*)
 آن، کم تر روشن است. بازسازی معبد اورشلیم و بازگرداندن یهودیان از بابل به آن جا همواره به کوروش نسبت داده شده است (کتاب عزرا، یک). اما فراز و نشیب های بسیاری که اهل اورشلیم در تاریخ با آن روبرو بودند باعث می شود به دشواری بتوانیم پی ببریم که چگونه این «استقرار مجدد» واقعی به این زودی انجام پذیرفته است (Grabbe 1992). بعید نیست که بخشی از تلاش کوروش برای اشغال و کنترل سرزمین وسیعی که به عنوان نتیجه شکست بابل به دست ایرانیان افتاده بود، برقرار ساختن مجدد و تقویت مراکز استان ها بوده باشد. بازسازی اورشلیم نیز می توانست بخشی از این سیاست باشد. متأسفانه مدرک دیگری در مورد استراتژی کوروش وجود ندارد و روشن نیست که ایرانیان چگونه توانستند چنین به سرعت تسلط

کامل خود را بر منطقه برقرار سازند. ممکن است ایرانیان در همین زمان زنجیره‌ای از مواضع دفاعی را نیز در طول سواحل شرقی مدیترانه ساخته یا مرمت کرده باشند، اما تاریخ دقیق این کار مشخص نیست (و نمی‌تواند باشد) (Wallinga 1987: 65 and n.60).

احتمالاً کوروش پس از سقوط بابل توجه خود را به شرق ایران و آسیای میانه معطوف داشت. هرودوت و کتزیاس هر دو معتقدند که کوروش در پایان حیات خود متوجه خاور ایران شد و هر دو می‌گویند که او هنگام لشکرکشی به شرق به قتل رسید. این جنبه از زندگی این فاتح بزرگ لااقل از لحاظ مدارک کم‌تر از بقیه جنبه‌های زندگی او روشن است. منتهی چون نمی‌دانیم چگونه ایرانیان می‌توانسته‌اند سلطه خود را تا این مناطق دور دست گسترش دهند قضاوت در باره این‌که آیا کوروش به شرق لشکرکشی کرده یا نه، دشوار است. او بلخ را تابع خود کرد (FGtH 688 F9)، و کوشید تا قلمرو اقتدار ایرانیان را از سفد فراتر برد و به ساحل رود سیحون (سیر دریا؛ هرودوت ۱.۲۰۵-۲۱۴) برساند. شاید این اقدام کوروش صرفاً کوششی برای تحکیم مرزهای قلمرو شاهنشاهی خود از طریق حمله تنبیهی علیه بیابانگردان چادرنشین این مناطق بوده باشد. بنای زنجیره‌ای از دژهای هخامنشی بر ساحل سیحون که شهر کوروش شاتا را نیز شامل می‌شود مسلماً بعدها به کوروش نسبت داده شده است. گرچه پیشرفت فتوحات ایرانیان در این منطقه کماکان نامعلوم است، باید بپذیریم که کوروش بخش عظیمی از افغانستان و جنوب آسیای میانه (ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان امروزی) را تسخیر کرد و زیر سلطه ایرانیان درآورد. وقتی داریوش یکم قلمرو خویش را در آغاز

پادشاهی اش در ۵۲۲ ق. م توصیف می‌کند (DB I 12-17, Kent) (1953) تمام این منطقه را در فهرست کشورهای تابعه خود می‌گنجاند بنابراین و با توجه به این که از عملکرد کمبوجیه در شرق نیز هیچ چیز نمی‌دانیم، داستان‌های فتوحات کوروش در شرق باید ریشه در واقعیت‌های تاریخی داشته باشند.

یکی از نتایج مستقیم فتوحات متعدد کوروش، توسعه سرزمین مادری او، پارس بود. کوروش در ۷۵ کیلومتری شمال غربی شهر عیلامی قدیمی انشان، مرکز سلطنتی جدیدی به نام پاسارگاد تأسیس کرد و کاخ‌های متعدد و وسیعی در میان باغ‌های کانال‌کشی شده ساخت (Stronach 1978; 1994) که تالارهای چند ستونه آن ریشه در سنت معماری زاگروس داشت و در آن‌ها از شمایل‌نگاری و فنون ملل مغلوب که در کار بر روی سنگ و ایجاد فضای سلطنتی مهارت بسیار داشتند نیز استفاده شد؛ قطعات باقی مانده از برجسته‌کاری‌ها، استفاده از تندیس‌گون‌های فاخر آشوری را که در کاخ‌های آنان به کار برده می‌شده نشان می‌دهد، قلم‌کاری‌هایی که بر روی سنگ انجام گرفته کار سنگتراشان ایونی را به نمایش می‌گذارد، و گور سنتوری یا دو شیبدار کوروش بر روی سکویی پله‌کانی از الگوهای آناتولی غربی پیروی کرده‌اند (Root 1979; Nylander 1970). شهر جدید که صنعتکاران را از اقصی نقاط امپراتوری جوان هخامنشی به خود جلب می‌کرد، عاملی برای توسعه حوزه مرکزی این شاهنشاهی شد. جمعیت پارس با از راه رسیدگان جدید، اسیران جنگی و خدمتگزاران جلب شده به دربار افزایش فراوان یافت که به تغییری اساسی در ساختار جمعیتی آن انجامید.

تنها صفتی که می‌توان برای دستاوردهای کوروش آورد، کلمه خارق‌العاده است. او در کم‌تر از سی سال سرزمین‌های گسترده‌ای را زیر سلطه شاهنشاهی خود برد که در آغاز سلطنت او قلمرویی بسیار کوچک بود. او رزم‌آرا و تاکتیکدان و استراتژیست نابغه‌ای بود که می‌توانست فاصله‌های بسیار بعید را به سرعت بپیماید، دشمنان خویش را غافلگیر کند و خشونت و عطفوت را حسابگرانه و سیاستمدارانه با هم در آمیزد. ایرانیان نام و آوازه کوروش را در ترانه‌ها و داستان‌ها گرامی داشتند (Xenophon, *Cyropaedia* 1.2.1). موفقیت‌های شگفت‌انگیز او به سرعت به آفرینش داستان‌های عامیانه بی‌شمار می‌انجامید که چهره حقیقی‌اش را در پس پرده‌ای از ابهام پوشاند. او را به صورگوناگون نوه آستیاگ پادشاه ماد دانستند که قربانی حسادت پدر بزرگ شد، به دست شبان فقیری پرورش یافت و سرانجام شناخته شد و نزد والدین خود بازگشت (Herodotus 1.107-108) و به عنوان پسر مردمانی فقیر دوباره به دربار ماد راه یافت و بالاخره مادها را سرنگون کرد (FGrH 688 F9). به گزارش هرودوت، در مورد او داستان‌های فراوان دیگری نیز خلق شده است. آن‌ها از نوع همان قصه‌هایی‌اند که در باره قهرمانان فرهنگی و بنیادگذاران امپراتوری‌های بزرگ نقل شده (مثلاً سارگون اهل اکد، موسی، رومولوس و رموس) و نمایانگر اهمیت فرهنگی و سیاسی قهرمان پیشکسوتند ولی نمی‌توانند بازگوی واقعیت تاریخی باشند. در مورد کوروش ما گواهی خود او را در دست داریم که مطلقاً مغایر با افسانه‌هایی است که هم‌میهنانش خلق کرده‌اند؛ می‌دانیم که پدر، پدر بزرگ و نیای او پادشاه پارس بوده‌اند.

فتح مصر

یکی از کشورهای نیرومند و متحد شاهان شکست خورده از کوروش که به دست او فتح نشد کشور مصر بود. احتمال دارد که پادشاه مصر، آماسیس (۵۷۰ - ۵۲۶) در واکنش به کشورگشایی‌های کوروش به تقویت موضع خود پرداخته باشد و همچنین ممکن است که او پس از سقوط لیدی برای ایجاد موانعی برای جلوگیری از پیشرفت ایرانیان در دریای اژه از پولیکراتس ساموسی، شاه مستبد یونان، کمک خواسته باشد. تصرف قبرس به دست مصریان کوششی بود برای مقابله با تصرف سواحل شرقی مدیترانه به وسیله ایران (Wallinga 1987; 1993). قدرت فزاینده نیروی دریایی مصر نیز شاید پسر و جانشین کوروش یعنی کمبوجیه (۵۳۰ - ۵۲۲ ق.م) را وادار کرده باشد که برای مقابله با این دشمن سرسخت خود را آماده کند. نخستین اقدام اساسی کمبوجیه ایجاد نیروی دریایی برای ایران بود. او سرمایه‌گذاری گسترده‌ای برای ساخت کشتی‌های جنگی و بندرگاه‌ها کرد؛ ملوانان و جاشوان این کشتی‌های جنگی ساکنان اقوام دریانورد تابع ایران بودند، اما فرماندهی آنان را همیشه خود ایرانیان بر عهده داشتند. این کوشش عظیم وقت زیادی می‌گرفت بنابراین، نیرویی که قرار بود به مصر حمله کند تا سال ۵۲۶ / ۵۲۵ ق.م آماده نشد. البته تا قبل از آن ایرانیان با بیرون آوردن جزیره قبرس از دست مصر تسلط خود را بر مدیترانه شرقی تقویت کردند (Herodotus 3.19) و با اعراب شبه‌جزیره سینا وارد مذاکره شدند، چرا که کمک آن‌ها برای عبور ارتش ایران از بیابان اهمیت اساسی داشت

(Herodotus 3.7-9).

مصریان در شرقی‌ترین شاخه رود نیل با ایرانیان وارد نبرد شدند، اما شکست خوردند و به دژ و استحکامات ممفیس گریختند. وقتی فرستاده سپاه ایران (و ملوانان قایق او) را که خواهان تسلیم ایشان شده بود کشتند، ایرانیان دژ را محاصره کردند. دژ پس از ده روز سقوط کرد و شاه مصر، پسامتیکوس سوم، به اسارت ایرانیان درآمد. سقوط پایتخت کهن مصر، همسایگان غربی آن کشور (لیبی، بارکاء، سیرن) را متقاعد کرد که به اطاعت از فاتحان ایرانی گردن گذارند. به علاوه کمبوجیه کوشید تا روابط صمیمانه‌ای با شاهان ناپاتان، که بر جنوب آسوان فرمان می‌راندند برقرار کند. گرچه هرودوت این کار را برای ایرانیان که فاتح به شمار می‌رفته‌اند نوعی شکست و ناکامی معرفی می‌کند، ولی محتمل است که هدف واقعی ایشان تحکیم مرز جنوبی مصر بوده باشد که در این صورت، این اقدام آن‌ها کامیابی به شمار می‌رود (Markot 1991). دغدغه ایرانیان در مورد تسلط کامل بر کشور مصر در کوشش کمبوجیه برای دستیابی به واحه الخارجه بازتاب می‌یابد. در این‌که این واحه در زمان پادشاهی داریوش یکم در اختیار ایرانیان بوده است جای هیچ تردیدی نیست.

مدارکی که در مورد فتح مصر به دست کمبوجیه وجود دارد به دو دسته عمده تقسیم می‌شود؛ نخست مدارک و اسنادی مربوط به آن روزگار است که از خود مصر به دست آمده و دوم گزارش و روایاتی است که هرودوت بعدها در این مورد به دست می‌دهد. هرودوت دشمنی شدیدی با کمبوجیه داشت و او را مستبدی ظالم و دستخوش توهم عظمت‌طلبی و خودبزرگ‌بینی و مبتلا به بیماری

روانی پارانویا توصیف می‌کند. گرچه طرح کلی رویدادها در کتاب هرودوت احتمالاً صحیح است، اما بعدها به وسیلهٔ مصریان ضد ایرانی و همچنین با شکل دادن به حوادث به طوری که داستان‌نویسان یونانی را خرسند کند تحریف شده است (Lloyd 1988). تصویر کمبوجیه در کتاب هرودوت تصویر مهاجم بیگانه سنگدلی است که علاقه یا حساسیتی نسبت به عقاید اجتماعی و مذهبی مصریان ندارد. اما متون مصری مربوط به آن روزگار این تصویر را تأیید نمی‌کنند. مهم‌ترین این متون کتیبهٔ شرح حال گونه‌ای به خط هیروگلیف است که بر تندیس اودج‌هورسنت (اکنون در واتیکان)، افسر بلندمرتبه و فرمانده نیروی دریایی شاهان مصر نقش شده است. رویداد حملهٔ کمبوجیه به مصر در این متن چنین گزارش شده است:

شاه بزرگ همه سرزمین‌های بیگانه، کمبوجیه، به مصر آمد، بیگانگان همه سرزمین‌های بیگانه با او بودند. او بر تمام سرزمین چیره شد. آن‌ها در آن‌جا بر جای نشستند چون او فرمانروای بزرگ مصر، شاه بزرگ همهٔ سرزمین‌های خارجی بود. اعلیحضرت سمت ریاست پزشکان را به من سپرد. او مرا در کنار خود به عنوان «دوست» و «مدیر کاخ» قرار داد و من عنوان سلطنتی شاه مصر علیا و سفلی مسوتی - رع را به نام او کردم. من باعث شدم که اعلیحضرت اهمیت سائیس (مرکز سلسلهٔ شاهان سائیت) را به رسمیت بشناسد؛ این جایگاه تثبیت بزرگ است، مادری که رع را زایید، که زایمان را وقتی زایشی وجود نداشت آغاز کرد؛ و (من باعث شدم که او) اهمیت و بزرگی معبد تثبیت (را به رسمیت

بشناسد)...

من از اعليحضرت کمبوجيه، شاه مصر عليا و سفلي خواستم که تمام خارجياني را که در معبد نثيت قرار گرفته‌اند از آنجا اخراج کند تا باعث شود که معبد نثيت یک بار ديگر عظمت گذشته خود را باز يابد. آن‌گاه اعليحضرت فرمان داد تا همه خارجياني که در معبد نثيت سکونت کرده بودند اخراج شوند، خانه‌های آن‌ها و همه فضولاتشان که در اين معبد بود نابود و ويران گردد. آن‌گاه آن‌ها (همه چيزهاي) خودشان را به خارج از اين معبد آوردند. اعليحضرت فرمان داد تا معبد نثيت پاکسازي شود و همه مردم آن... و کاهنان هميشگي معبد در آنجا مستقر گردند. اعليحضرت فرمان داد که پيشکش‌ها و هدايا بايد به نثيت تقديم شود، که بزرگ‌ترين آن‌ها مادر - خداوند بود و خدايان بزرگي که همچون گذشته در سائيس بودند...

شاه مصر عليا و سفلي به سائيس آمد. اعليحضرت رهسپار معبد نثيت شد. او همانند هر شاهی که چنين کرده بود، زمين را لمس کرد. او برای نثيت، بزرگ‌ترين، مادر - خداوند، و خدايان بزرگي که در سائيس هستند، همانند هر شاه والامقام که چنين می‌کند، جشن بزرگي از همه چيزهاي خوب ترتيب داد. اعليحضرت اين کار را از آن رو کرد که من اهميت علياحضرت را به او شناساندم؛ چون او مادر خود رع است.

(Posener 1936: 1-26; Lichtheim 1973-80 [oI] III: 36-41; Lloyd 1982)

براساس کتبه اودجاهورسنت، سياست کمبوجيه در مصر عيناً

پیرو سیاست کوروش در بابل بوده است؛ تحکیم پیوندها با نخبگان محلی، ابقای ایشان در مقام‌های بالا (گرچه نه از لحاظ سیاسی نیرومند)، بهره‌برداری از آشنایی ایشان با شرایط محلی برای پذیراندن خود تا سر حد امکان به عنوان فرمانروایی نیک، و ایفای نقش شاه مصر به شکلی مناسب و همان‌طور که همیشه از او انتظار می‌رفت، یعنی خدایان را گرامی بدارد، پیشکش‌ها و نذری‌ها را بپذیرد، تقدس معابد را حفظ کند و عناوین و نام‌های تشریفاتی مصری را بپذیرد.

در مدارک دیگر مصری دیگر نیز تناقضی با مطالب فوق دیده نمی‌شود؛ کتیبه روی سنگ گوریک گاو مقدس آپیس که در سال ۵۲۴ ق. م با تشریفات مخصوص توسط کمبوجیه دفن شده و تابوت سنگی منقوش آن نیز باقی مانده، مدرک دیگری که در این مورد است که تناقضی هم با مطالب فوق ندارد. کتیبه روی گور آپیس دیگری متعلق به چهارمین سال سلطنت داریوش یکم که مرگ گاو جدیدی روی آن ثبت شده و در سال ۵۲۴ ق. م رسماً توسط کمبوجیه استقرار یافته نیز مدرک روشنی مبنی بر این است که کمبوجیه سازگار با اصول و قواعد پادشاهی مصر رفتار کرده است. اما هرودوت خلاف این را می‌گوید. چرا؟ پاسخ به این پرسش آسان نیست. در پشت سندی که به زبان مصری رایج در آن زمان نوشته شده (Spiegelberg 1914) فرمانی از کمبوجیه تا حدی حفظ شده است. این فرمان مربوط به درآمدهای معابد مصری است و امکان دارد حاکی از آن باشد که این درآمدها، بجز در مورد معبد پته در ممفیس، کاهش یافته و محدود شده بودند. می‌توان چیزهایی از این متن فهمید اما خواندن آن بسیار

دشوار است (بسیاری علائم کم رنگ یا پاک شده‌اند)، پس باید برای توضیح در مورد تصویر مغایری که از کمبوجیه در متون بعدی مصری وجود دارد محتاط باشیم. چه بسا زمانی که هرودوت اطلاعات خود را جمع‌آوری می‌کرده است خاطره کمبوجیه با واقعیت بی‌رحمی‌های سال‌های سلطه ایران که در این سال‌های میانی رخ داده آلوده شده باشد؛ خراج سنگینی که ایرانیان اخذ می‌کردند، دو شورش در مصر (۴۸۵-۴۸۶؛ ۴۶۰-۴۵۴) که با خشونت سرکوب شد، مغضوب شدن کسانی که از گرد آمدن در زیر پرچم ایران خودداری می‌کردند. اما توضیح ما هر چه باشد نمی‌توانیم مدارک مصری مربوط به آن دوران را انکار کنیم که نشان می‌دهند کمبوجیه ماهرانه از اعتقادات محلی بهره‌گرفت و تا سرحد امکان خود را در قالب یک فرعون مشروع مصری در آورد.

بحران در امپراتوری

پایان سلطنت کمبوجیه مبهم است و ما هیچ اثر تاریخی در خود ایران سراغ نداریم که بتوانیم با اطمینان به او نسبت دهیم. براساس داستان آخرین روزهای زندگی کمبوجیه چنان که داریوش یکم (Kent 1953 DB) و هرودوت (61-67; 3.30) بازگو می‌کنند، هنگامی که کمبوجیه در مصر بوده مشکلاتی جدی امپراتوری جدید را فرا می‌گیرد و نقشی شوم به کمبوجیه در این مشکلات نسبت می‌دهند. هر دوی آن‌ها به شیوه‌هایی بسیار متفاوت (گرچه روایت هرودوت در نهایت به گزارش داریوش باز می‌گردد؛ Balcer 1987) می‌گویند که کمبوجیه پیش از

عزیمت به مصر - بنا به گزارش داریوش - یکی از عاملان مورد اعتماد خود را مأمور می‌کند که وقتی او در مصر است - به گزارش هرودوت - مخفیانه برادر تنی‌اش بردیا («سمردیس» در کتاب هرودوت) را به قتل برساند. اما این کردار شیطانی و پنهانی کابوسی برای کمبوجیه در پی داشت؛ مَغی (روحانی پارسی) به نام گئومات از این عمل پنهانی بهره برد و ادعا کرد که بردیاست و خود را شاه خواند، بسیاری از ایرانیان به او گرویدند و کمبوجیه در مصر تنها ماند. هرودوت می‌گوید که کمبوجیه بی‌درنگ بر آن شد تا به ایران بازگردد و مرد شیاد را تنبیه کند اما در میان راه در سوریه درگذشت. او در آخرین لحظات زندگی خود عمل برادرکشی را نزد ملازمانش اعتراف کرد و به آن‌ها هشدار داد که بردیا را به عنوان پسر کوروش و پادشاه قانونی نپذیرند؛ آن‌ها تردید داشتند که آیا این گفته او را باور کنند یا نه. این امر به داستان هیجان‌انگیز پی بردن به نیرنگ مرد شیاد از سوی هفت نجیب‌زاده پارسی انجامید که توطئه‌ای را سازمان دادند و مَغ را به قتل رساندند. یکی از این هفت تن به نام داریوش از روی نوعی قرعه به شاهی انتخاب شد و به تخت سلطنت جلوس کرد. داریوش فقط می‌گوید که کمبوجیه مُرد و خود او، آگاه از شیادی بردیای دروغین، گئومات را کشت و شاه شد. در این داستان چنان غرابت‌هایی وجود دارد - به ویژه شباهت شگفت‌انگیز مفروض گئومات به بردیا - که بیش‌تر دانشوران مشکوک شده‌اند که فرد کشته شده به دست داریوش کسی جز برادر کمبوجیه و پسر کوروش، یعنی بردیای حقیقی نبوده است. (نیز بنگرید به Bickerman and Tadmor 1978; Wiesehofer 1978)

(1978; Dandamaev 1976; Sancisi-Weerdenburg 1980, ch.3).
 اگر چنین بوده باشد، داریوش در واقع شاه گش و غاصب بوده است و داستان قتل پنهانی بردیا به دستور کمبوجیه و ماجرای گئومات شیاد ساخته داریوش بوده تا این حقیقت را پنهان کند که بردیا پسر کوروش را به قتل رسانده است، بردیا حتی اگر علیه برادر شوریده باشد هم ادعای برحق برای سلطنت ایران داشته است، چون نکته‌های بسیاری در مورد داریوش وجود دارد که او را از حق شاه شدن محروم می‌سازد. او در شجره‌نامه خویش در آغاز سنگنبشته بیستون بر ادعای خود از لحاظ تبارشناسی برای جلوس بر تخت اصرار می‌ورزد و خود را به کوروش منسوب می‌کند و نیاکان خود و آن فاتح بزرگ را از نیایی واحد، یعنی هخامنش بر می‌شمارد. تقریباً تردیدی نیست که این‌ها همه ساخته خود داریوش است تا به اشغال تخت سلطنت توسط او مشروعیت بخشد و او را (ریاکارانه) به خانواده فاتح بزرگ پیوند دهد. پژوهندگان متعددی ماهیت ساختگی شجره‌نامه داریوش را متذکر شده‌اند (Briant in press, ch.3; Miroschedji 1985; Sancisi-Weerdenburg 1982).
 هرودوت نیز بر بی‌اهمیت بودن حق داریوش برای پادشاهی تأکید می‌ورزد. افزون بر این، از سنگنبشته‌های خود داریوش می‌دانیم که پدر و پدر بزرگ او در هنگام جلوس وی بر تخت سلطنت زنده بوده‌اند. اگر خانواده داریوش به راستی با کوروش خویشاوندی نزدیک داشته‌اند، پس پدران او برای جلوس بر تخت برحق تر بوده‌اند و می‌بایست یکی از آن‌ها نامزد سلطنت می‌گردید، نه داریوش جوان.

به علاوه، بازتاب خشم و برآشفتگی عمومی از جلوس داریوش به تخت که با توسل به قتل و خونریزی به دست آمده بود، شورش‌های متعددی پیش آورد و انسجام و اساس امپراتوری نوپای هخامنشی را به طور جدی مورد تهدید قرار داد. بعضی از این شورش‌ها بی‌تردید معلول این احساس بودند که بروز بحران در سلطنت باید فرصتی برای اقوام تابعه (عیلام، بابل و ماد) پیش آورد که به تلاش برای استقلال برخیزند؛ اما شورش‌های دیگر (نظیر شورشی که در پارس از سوی کسی که خود را بردیا می‌نامید برپا شد) نشان از هراس و ناخشنودی مردم از قتل فرمانروای برحق ایران و پسر بنیادگذار شاهنشاهی دارد.

بیش از یک سال (۵۲۲ - ۵۲۱ ق.م) طول کشید تا داریوش بتواند بر این شورش‌ها چیره شود، شورش‌هایی که سراسر ایران، بین‌النهرین، ارمنستان، افغانستان و بخشی از آسیای مرکزی را تکان دادند و احتمالاً بازتاب‌هایی نیز در مصر و لیدی داشتند (گرچه ما درباره آن‌ها چیز زیادی نمی‌دانیم). کامیابی او در سرکوب این شورش‌ها که با نبردهایی پی در پی صورت گرفت و در پی آن، اعدام‌های دسته‌جمعی و فجیع سردمداران شورش‌ها و حامیان ایشان حیرت‌انگیز است. از سنگنبشته داریوش در بیستون پیداست که او توانسته حمایت بسیاری از نجیب‌زادگان پارسی و ارتش‌های تحت فرمان آنان را جلب کند و آن‌ها در تمام این مدت شدیداً به او وفادار ماندند. بدین ترتیب، آنچه در این دوره از تاریخ شاهنشاهی ایران می‌بینیم شکاف عمیق سیاسی در جامعه ایران است که نمایانگر مسائل وخیمی است که از گسترش ارضی امپراتوری پدید

آمده بود. بی‌گمان در میان برخی گروه‌هایی که با کمبوجیه بودند ناخرسندی‌هایی به وجود آمده بود، چنان‌که از تلاش برادرش بردیا برای رسیدن به سلطنت حمایت قابل توجهی کردند. گروه دیگری از نجبای پارسی نیز بودند که از نحوه تحولات انجام شده در امپراتوری که احتمالاً منزلت و پایگاه آن‌ها را کاهش داده بود دل خوشی نداشتند. اینان نیز حمایت گسترده‌ای از بردیا به عمل آوردند و گروه ناراضی اندکی نبودند که در تنهایی به عمل پردازند. در باره دلایل دقیق این بحران بزرگ که امپراتوری نوپایی را کم‌تر از یک دهه پس از تأسیس آن تقریباً با ویرانی مواجه کرد، فقط می‌توانیم به حدس و گمان متوسل شویم (؛ Dandamaev 1976; Briant in press, ch.2 and 3). آنچه می‌توانیم بگوییم آن است که توسعه سریع ارضی تغییرات بزرگی در ایران پدید آورد که موجب پیدایش رقابت‌هایی برای کسب مقام و قدرت شد. موفقیت داریوش در روبرو شدن با این مشکلات از طریق متحد کردن دوباره سرزمین‌های امپراتوری و بالاتر از همه نجبای پارسی اطراف خود را باید یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های او دانست. به دست او بود که هخامنشیان به خاندانی سلطنتی تبدیل شدند و این جایگاه را تا زمان فتح اسکندر هرگز از دست ندادند؛ فقط با نام داریوش است که می‌توانیم به راستی سخن از سلسله هخامنشی و امپراتوری هخامنشی بگوییم.

عظمت دستاوردهای داریوش را می‌توان با بنای گرامیداشت و یادبود او دریافت. داریوش فرمان داد تا بر صخره بزرگی در بیستون (بستون، بغستان) که مسلط بر شاهراه بزرگ بین‌النهرین به اکباتان بود، نقشی از پیروزی‌های او بر شورشیان را حک کنند و شرح دهند

(Wiesehöfer 1978). شکل شماره یک او را نشان می‌دهد که یک پای خود را بر تن به خاک افتاده گئومات نهاده و گئومات دست‌هایش را ملتمسانه بلند کرده است؛ سایر رهبران شورشی در حالی که دست‌هایشان از پشت بسته شده و از گردن به یکدیگر زنجیر شده‌اند در مقابل شاه قرار دارند، و در پشت شاه دو افسر ایرانی ایستاده‌اند. این نقش برجسته همراه با سنگنبشته‌هایی به زبان‌های پارسی باستان، اکدی و عیلامی است که شرح جنگ‌ها و پیروزی‌ها و نام یاری‌دهندگان داریوش را به تفصیل ذکر می‌کنند. اکنون معلوم شده که اولین روایت متن به زبان عیلامی بوده است (Trümpelmann 1967)، چون در آن زمان خطی برای نگارش به زبان پارسی وجود نداشته است. به نظر می‌رسد خود داریوش به این واقعیت اشاره می‌کند و فرمان می‌دهد خطی برای زبان پارسی اختراع شود که همین نقطه عطفی برای سلطنت او به شمار می‌رود. او سرزمین‌های شاهنشاهی و خصلت ایرانی آن را با ایجاد خطی یگانه برای نوشتن زبان آن تحکیم و تقویت کرد (Dandamaev 1976). پیام چیرگی ایرانیان بر کشورهای تابعه با اشاعه روایات گوناگون متن به زبان‌های مختلف در سراسر امپراتوری به همه ابلاغ شد:

داریوش شاه می‌گوید: به خواست اهورامزدا این نبشته من [است] که من کردم. به علاوه به [زبان] آریایی بود، هم روی لوح هم روی چرم تصنیف شد. به علاوه پیکر خود را بساختم. به علاوه نسب‌نامه ترتیب دادم. پیش من هم نوشته هم خوانده شد. پس از آن من این نبشته را همه جا در میان کشورها فرستادم. مردم

همکاری کردند.^۱

(Kent 1953 DB IV 88-92)

این‌ها فقط سخن‌پردازی و لفاظی‌های تو خالی نیستند. روایتی بابلی که بر سنگ‌گور نوشته شده همراه با شکلی از نقش برجسته بیستون (Seidl 1976) در بابل وجود دارد (Von Vaigtlander 1978) و روایت دیگری به زبان آرامی در میان پاپيروس‌های الفانتین [آسوان مصر] پیدا شده که در پایان قرن پنجم ق. م از روی آن نسخه‌برداری شده است (Greenfield and Porten 1982).

(د) تاریخ هخامنشی و مشکلات آن

گرچه مدارک ما از تاریخ ایران هرگز کامل نشده است، منابعی که از سی سال نخست امپراتوری هخامنشی در دست داریم امکان می‌دهند که جریان رویدادهای عمده را در سطحی گسترده پی بگیریم و مطالبی در مورد سیاست و خط مشی امپراتوری استنتاج کنیم. داریوش پس از شرح موفقیت خود در سرکوب شورش‌هایی که علیه او صورت گرفت به طور خلاصه به توصیف دو لشکرکشی می‌پردازد که در سال‌های دوم و سوم سلطنتش به عیلام و سرزمین اسکیت‌های آسیای مرکزی انجام داد. اما این متن بعداً شکسته شده است و از این‌جا به بعد متون پارسی بیش‌تری که در باره تاریخ نظامی اطلاعاتی در اختیار ما قرار دهد در دست نداریم؛ فقط تعداد اندکی رویدادنامه از سال‌های ۵۳۸ تا ۳۲۱ ق. م در بابل حفظ شده و غیر از

۱. کتیبه داریوش در بیستون.

آن‌ها فقط یک قطعه سنگ‌نبشته مربوط به چهاردهمین سال سلطنت اردشیر سوم (۳۴۴ / ۳۴۵) باقی مانده است (ABC no.9) که احتمالاً به دوران فتح اسکندر تعلق دارد (Glassner 1993 [OK] no.29; cf. ABC no.8). یادداشت‌های روزانه ستاره‌شناسان به زبان بابلی (Sachs and Hunger 1988) نیز فقط پاره‌ای اطلاعات جدا از هم و بی‌ارتباط با یکدیگر در مورد این دوره به دست می‌دهند که فهم آن‌ها آسان نیست (Van der Spek 1993). بنابراین، راهنمای اصلی و غالباً یگانه رویدادهای این دوره، تاریخ‌نگاری‌های یونانیان و کتاب عهد عتیق است که آن‌ها نیز بینشی جزئی ارائه می‌دهند چون به طور کلی نگرش‌هایی محدود دارند. البته در مورد تاریخ روابط ایران و یونان در اژه و غرب آسیای صغیر وضعیت بهتر است و می‌توانیم تا حدی مطالب مربوط به سیاست ایران در سواحل شرقی مدیترانه و مصر را در کنار هم قرار دهیم؛ اما در مورد بقیه جاها نکته‌ای وجود ندارد.

سلطنت داریوش یکم

می‌دانیم که داریوش یکم شمال غربی هندوستان را بر قلمرو هخامنشی افزود؛ چون در سنگ‌نبشته‌های بعدی او این منطقه در فهرست کشورهای تابعه ایران به چشم می‌خورد و هرودوت نیز (3.94) هندیان را جزو اتباع ایران بر می‌شمارد، اما تاریخ دقیق فتح آن‌جا معلوم نیست. داریوش بی‌گمان سیاست تحکیم مرزهای غربی ایران را دنبال کرده است. او در دریای اژه جزایر متعددی، به‌ویژه

ساموس را فتح کرد و دامنه اقتدار ایران را از هلسپونت تا تراس (تراکیه) گسترش داد (حدود ۵۱۳ ق. م)؛ داستان لشکرکشی ناکام داریوش علیه اسکیت‌های دریای سیاه (هرودوت 4.83-142) می‌تواند نشان‌دهنده استراتژی داریوش (وکوروش) در آسیای مرکزی علیه گروه‌های چادرنشینی باشد که در امتداد مرز امپراتوری می‌زیسته‌اند. در آن زمان اتحادی نیز میان مقدونیه و آتن برقرار شده بود (Kuhrt 1988). پیشرفت‌های پیروزمندانه داریوش به سادگی به دست نیامدند: در سال ۵۹۸ ق. م شهرهای ایونی از جمله میلئوس، کاریا و بخش‌هایی از قبرس شوریدند و در این کار تا حدی از حمایت ارتریا و آتن برخوردار شدند. شورشیان حتی موفق شدند دژ نظامی ایران در سارد را آتش بزنند. پاسخ ایران سریع بود، اما نبرد به طول انجامید و چهار سال نبرد سخت در دریا و خشکی برای سرکوب شورش ادامه داشت. آخرین اقدام برای برقراری «صلح و آرامش» - حمله تنبیهی به ارتریا و آتن - با شکست ایرانیان در ماراتون در ۴۹۰ ق. م خاتمه یافت، گرچه آن‌ها در این نقطه سرزمینی را از دست ندادند. تنبیه شهرهای شورشی به وسیله ایران بسیار سخت و سهمگین بود، اما برخی جناح‌های سیاسی در ایونیا با به دست گرفتن کنترل شهرهای خود به جای حاکمان ستمگر قبلی از موقعیت سود بردند (Graf 1985)، اراضی شهری نیز برای ارزیابی خراج مورد محاسبه قرار گرفت و فرمانداران ایرانی را در سارد قادر ساخت که کنترل جنگ‌های بین‌شهری رایج را که بر سر ادعاهای ارضی وجود داشت به دست گیرند و این مشکل را از میان بردارند (Briant 1987). عملکرد داریوش در مصر تازه تسخیر شده مهم و سرنوشت‌ساز

بود. وضع آنجا در طی بحران بزرگ ۵۲۲-۵۲۱ ق م مشخص نیست اما اشاراتی وجود دارد که وفاداری شهریان یا ساتراپ آنجا مورد سوءظن قرار گرفته و بنابراین از کار خود برکنار شده است. داریوش کوشش‌های کمبوجیه برای به دست گرفتن کنترل آبادی‌های مهم غرب مصر را ادامه داد و توانست معبد بزرگی در واحه البخارجه بسازد؛ نقش برجسته داریوش در این معبد او را در حال انجام دادن مراسم عبادی سنتی مصریان و تغذیه شدن به دست خدایان مصری نشان می‌دهد. مجسمه داریوش در هلیوپولیس پیام متفاوتی دارد. این تندیس به سبک ایرانی حجاری شده و کتیبه کوتاهی به زبان‌های پارسی باستان، عیلامی و اکدی دارد که در روی چین‌های لباس مجسمه کنده کاری شده است. در قسمت جلوی قاعده لباس او صحنه‌ای باستانی از خدایان نیل که مصر علیا و سفلی را متحد کرده‌اند کنده کاری شده و طرفین آن با تصاویری از اقوام تابعه ایران آراسته شده است. متن هیروگلیف مصری بر سطح قاعده (که این نیز یک طرف چین‌های لباس و منگوله‌های کمر بند را پوشانده است) داریوش را شاه رزم‌آور و پرهیزکار مصر و در عین حال فاتحی بیگانه می‌خواند:

شاه نیرومند مصر علیا، بزرگ از لحاظ قدرت‌هایش، سروری به قدرت کنتی کم (شاهین لتوپولیس)، ارباب دست (خویش) که نه کمان (دشمنان سنتی مصر) را شکست می‌دهد، در شورا و انجمن فوق‌العاده در نقشه‌های خویش برجسته، فرمانروای شمشیر آبداده، هنگامی که به انبوه (دشمن) نفوذ می‌کند، تیرش را بی‌خطا

به هدف می‌نشانند که قدرت آن همانند مونت (الهه مصری جنگ) است، پادشاه مصر علیا و سفلی، [داریوش] سرور دو سرزمین که عمرش درازباد! والامقام، بزرگ‌ترین بزرگ‌ها، ارباب [تمام...] سرزمین، [پسر] پدر [خداوند] ویشتاسب هخامنشی، که همانند رع، اولین خدای جاودان، پادشاه مصر علیا و سفلی شده و بر تخت هوروس جلوس کرد.

(CDAFI 4:266; TUAT I 60g-611)

این تندیس یکی از جفت تندیس است که در شوش وجود دارد، اما متن آن روشن می‌سازد که خود آن یا کپی آن اصولاً در هلیوپولیس، مرکز آیین رع در مصر بوده است. این که این مجسمه به چه مناسبتی ساخته شده روشن نیست ولی تسلط داریوش را بر مصر در زمان معینی نشان می‌دهد. مدرک دیگری در مورد تسلط ایران بر مصر تکمیل آبراهه متصل‌کننده دریای مدیترانه به دریای سرخ به دست داریوش است که نخوی دوم آن را آغاز کرده بود. چهار قطعه سنگ قبر با تزئینات شمایل‌نگاری مصری، به خط میخی و متن هیروگلیف که در ساحل آبراهه قرار داده شده بود باقی مانده است (Posener 1936: 48-87). در این متون اشاره‌ای به فرستادن کشتی‌هایی (با خراج؟) از مصر به ایران وجود دارد، و تصور شده که هدف داریوش گشودن راه بازرگانی دریایی از شرق مدیترانه به خلیج فارس بوده است. اما به علت وجود مشکلات در جاده‌ای که معمولاً برای گذر از شرق مدیترانه به خلیج فارس مورد استفاده قرار می‌گرفته است مسائلی در مورد این دیدگاه وجود دارد (Salles 1988). بیش‌تر

محتمل می‌نماید که در این متون سعی شده است داریوش را ادامه دهنده راه فرعون‌های مصری در تلاش برای بازکردن راهی از شرق مدیترانه به خلیج فارس قلمداد کنند (Tuplin 1991)، و بدین ترتیب برداشت عمومی رایج در آن زمان در باره علت فتح مصر به دست ایرانیان را نشان می‌دهند. داریوش در جهت تحقق همین هدف که آرمان او به شمار می‌رفت یک هیئت اکتشاف دریایی از دهانه رود سند تا خلیج فارس و آن سوتر فرستاد که سیلاکس (سکولاکس) کارباندایی نیز در آن شرکت داشت (Herodotus 4.44). تا آن زمان رابطه بازرگانی قدیمی‌ای میان هندوستان و بین‌النهرین وجود داشت و حال هخامنشیان قصد داشتند در جهت منافع خود از آن استفاده کنند (Salles 1990).

در زمان سلطنت داریوش یکم دو طرح ساختمانی سلطنتی بزرگ آغاز شد؛ یکی کاخ‌های شهر قدیمی شوش (خوزستان) و دیگری ساختمان پایتخت سلسله جدید در تخت جمشید (فارس)، شاید نزدیک محلی که داریوش بردپای دروغین دوم را شکست داده بود) که جانشینان وی به آن ادامه دادند. در نزدیکی تخت جمشید، در نقش رستم مقبره شاه در دل سنگ‌کنده شده است که تفاوت ژرفی از لحاظ ساختمانی با مقبره کوروش دارد. این اماکن سلطنتی جدید از لحاظ تزیین و شمایل‌نگاری، فنون معماری، مصالح و صنعتکارانی که در آن‌جا کار کرده‌اند گویای تنوع فرهنگی و وجود منابع انبوهی در سراسر امپراتوری هخامنشی هستند که شاه ایران به خوبی توانسته بود آن‌ها را بسیج کند. عناصر گوناگونی در همه سطوح به کار گرفته شد تا تصویر نوینی از پادشاهی بیافریند، تصویری که نشان دهد شاه

ایران در سراسر شاهنشاهی اش از حمایت اقوام متعددی برخوردار بوده است که هر یک ضمن حفظ ویژگی‌ها و خصایل فردی خود در وحدتی هماهنگ به خدمت فرمانروای ایران در آمده‌اند (Root 1979). تجلی ظریف این نکته در «منشور بنیانگذاری» داریوش است که از شوش به دست آمده است:

این کاخ که در شوش بکردم از راه دور زیور آن آورده شد. زمین به طرف پایین کنده شد تا در زمین به سنگ رسیدم. چون کندوکوب انجام گرفت، پس از آن شفته انباشته شد، قسمتی چهل ارش^۱ در عمق، قسمتی دیگر بیست ارش در عمق، روی آن شفته کاخ بنا شد.

و زمینی که کنده شد و شفته که انباشته شد و خشتی که مالیده شد - قوم بابلی، او [این کارها را] کرد.

الوار کاج - این، کوهی لبنان نام، از آن آورده شد. قوم آشوری، او آن را تا بابل آورد. از بابل کاری‌ها و یونانی‌ها تا شوش آوردند. چوب یکا^۲ از گذاره^۳ و کرمان آورده شد.

طلایی که در این جا به کار رفته از سارد و از بلخ آورده شد. سنگ قیمتی لاجوردی و عقیق شنگرف که در این جا به کار رفته - این از سغد^۴ آورده‌اند. سنگ قیمتی غیر شفاف^۵ که در این جا به

۱. حدود بیست متر.

۲. yaka: چوبی است به نام «جگ» که جنگل آن در دره جگون در جیرفت نزدیک کرمان موجود است.

۳. گذاره یا gandara، مقصود ناحیه کابل است.

۴. ازبکستان و تاجیکستان کنونی.

۵. احتمالاً منظور فیروزه است.

کار رفته از خوارزم آورده شد. نقره و چوب سنگ مانند^۱ از مصر آورده شد. زیورهایی که به آن دیوار مزین گردید، آن از یونان^۲ آورده شد. عاجی که در این جا به کار رفته از حبشه [واز هند] و از رخج^۳ آورده شد. ستون‌های سنگی که در این جا به کار رفته، دهی ایبرادوش نام در عیلام، از آن جا آورده شد. مردان سنگتراشی که سنگ حجاری می‌کردند، آن‌ها یونانیان و ساردیان [بودند]. مردان زرگری که طلاکاری می‌کردند، آن‌ها مادیان و مصریان [بودند]. مردانی که چوب نجاری می‌کردند، آن‌ها ساردیان و مصریان [بودند]. مردانی که آجر می‌پختند، آن‌ها بابلیان [بودند]. مردانی که دیوار را تزیین می‌دانند، آن‌ها مادیان و مصریان [بودند]. داریوش شاه گوید: در شوش کار بسیار باشکوهی دستور داده شد، کار بسیار باشکوهی به وجود آمد. مرا اهورامزدا محفوظ دارد و ویشناسب پدر مرا و کشورم را.

(Kent 1953 Dsf 22-58)

واقعیت این کار سترگ چند ملیتی در ساخت طرح‌های سلطنتی را هزاران متن اداری [لوحه گلی] که از تخت جمشید به دست آمده و از زمان سلطنت داریوش حفظ شده است، تأیید می‌کند. این الواح نشان دهنده همکاری اقوام متعدد و عظیمی است که در ساختمان، تهیه مصالح و کار در دیوانسالاری رسمی شاهنشاهی مشارکت

۱. یعنی آبوس.

۲. منظور ایونی است که شامل شهرهای یونانی‌نشین غرب آسیای صغیر شده است.

۳. رخج یا آراخوزیا به منطقه قندهار کنونی اطلاق می‌شده است.

داشته‌اند. پارس مرکز ثقل امپراتوری وسیعی شده بود که توان بالقوه کشاورزی آن می‌توانست از عهده تغذیه جمعیت پیوسته فزاینده‌اش بر آید.

جبهه غربی، ۴۸۶ - ۴۳۱ ق. م

تجسمی که از دوره سلطنت داریوش داریم اقدامات قاطعی است که پیوسته از سوی او برای مهار شورش‌ها و حفظ انسجام کشور، استحکام فتوحات و استواری پیوند سرزمین‌های تابعه به کشور ایران انجام گرفته است. پسر و جانشین او خشایارشا (۴۸۶ - ۴۶۵ ق م) را می‌توان در موارد اساسی ادامه دهنده سیاست‌های پدر خویش دانست. در مورد دوران سلطنت او نیز اطلاعات ما کلاً منحصر به حاشیه غربی امپراتوری هخامنشی می‌شود. نخستین اقدام خشایارشا دست و پنجه نرم کردن و فائق آمدن بر شورش بود که در مصر بر پا شده بود (Cruz-Urribe 1980) این شورش درست قبل از مرگ داریوش آغاز شد و یک سال طول کشید تا خشایارشا توانست آن را مهار کند (Herodotus 7.1; 7.7). در بابل نیز شورش دیگری به راه افتاد که در ۴۸۱ ق. م پایان یافت (Briant 1992b). خشایارشا در زمانی از (احتمالاً آغاز) سلطنت خویش با تقسیم ایالت بسیار وسیع بابل به دو ایالت به اقدام اداری بسیار مؤثری دست زد. این دو ایالت جدید عبارت بودند از «بابل» که شامل تمام عراق امروزی و سواحل فرات در سوریه (نزدیک کرکمیش) می‌شد و ماوراء فرات (به اکدی = ابیرناری) که غرب رود فرات در سوریه و همچنین فلسطین را در بر

می‌گرفت (Stolper 1989). تغییر مشابهی نیز که به تحکیم سلطه حکومت هخامنشی انجامید نیز احتمالاً در غرب با جدا کردن فریگیه هلسپونتین (واقع در غرب آناتولی) از ایالت بزرگ لیدی انجام گرفت (Petit 1990: 181-186).

یکی از اهدافی که خشایارشا سرانجام در رسیدن به آن ناکام ماند، مجبور کردن تمام سرزمین‌های یونان به پذیرش قدرت ایران بود. بعضی یونانیان (دولت - شهرهای تبس و تسالی) اتحاد با ایران را پذیرفتند و بعضی دیگر (اسپارت و آتن) از آن امتناع کردند. از چشم‌انداز سیاست بلندمدت ایران در حوزه دریای اژه، سعی در زیر سلطه بردن بخش اروپایی یونان کاملاً منطقی بود و اهمیت آن برای ایرانیان چنان بود که شخص شاه در خشکی و دریا با سپاه همراهی می‌کرد و می‌کوشید تا یونانیان را به زانو در آورد. پس از پیروزی‌های نخستین ایران، یونانیان در سال ۴۸۰ ق. م به پیروزی مهمی علیه نیروهای دریایی ایران در سالامیس دست یافتند. احتمال دارد که یک سال پس از آن یعنی در ۴۷۹ ق. م شورش دومی در بابل رخ داده باشد (Briant 1992b) که نشان می‌دهد اقدام ایرانیان در دو سال پیش از آن برای سرکوب شورش قبلی کاملاً موفقیت‌آمیز نبوده است. این مسئله جدی بود؛ با توجه به موقعیت استراتژیک جاده‌های شمال - جنوبی و شرقی - غربی بابل، کنترل آن‌جا برای امپراتوری ایران امری حیاتی به شمار می‌رفت؛ بنابراین، تجدید ناآرامی در آن‌جا می‌تواند توجیه‌کننده عزیمت سریع خشایارشا از جبهه یونان پس از واقعه سالامیس و پیش از حل نهایی مسئله یونان باشد. مداخله سریع خشایارشا در بابل با موفقیت همراه بود و تا جایی که می‌دانیم دیگر

هرگز این ولایت دستخوش شورش نشد. سوء تفاهمی که همیشه در باره اقدام خشایارشا در بابل وجود داشته است باید در این جا روشن شود؛ او نه معابد بابل را ویران کرد و نه تندیس آیینی مردوک [خدای بابل] را جا به جا کرد. البته بدون شک پس از دو شورش، دیگر با بابل همانند گذشته با ملایمت و نرمش رفتار نشد، اما اطلاعی نداریم که خشایارشا دقیقاً چه تنبیهی را علیه آن در نظر گرفت، ولی شکی نیست که معابد و آیین‌های آن آسیب چندانی ندید (Kuhrt and Sherwin-White 1987).

ارتش باقی مانده ایران در یونان سرانجام در نبردی زمینی در پلاته در سال ۴۷۹ ق. م شکست سختی را متحمل شد. در پی پیروزی‌های یونان جزایر متعدد اژه سر به شورش برداشتند و شهرهای ایونی به ویژه اسپارت و پس از آن آتن از این شورش‌ها حمایت کردند تا به رهایی آن‌ها از سلطه ایران کمک کنند. آتنیان به منظور تأمین منابع مالی و نظامی برای ادامه جنگ با ایران در دریای اژه و در طول ساحل تراس (تراکیه) و آسیای صغیر اتحادیه دلیان [یا دلوسی] را تشکیل دادند. کنفدراسیون آتن که این انسجام را تقویت کرد به موفقیت بزرگی در دهه‌های ۴۷۰ و ۴۶۰ ق. م رسید. به رغم مقاومت دلیرانه سرداران متعدد محلی سپاه ایران، بسیاری از مواضع استراتژیک هخامنشی از دست رفت. در سال ۴۶۶ ق. م سرداری آتنی به نام کیمون با پیروزی در نبردی در خشکی و دریا علیه نیروهای ایرانی که در دهانه رود اوریمدون در پامفیلیا در گرفت، پیروزی‌های اتحادیه را به اوج رسانید (Thucydides 1.100).

در اوت ۴۶۵ ق. م خشایارشا و ولیعهد او داریوش در توطئه‌ای

درباری به قتل رسیدند. جریان رویدادها مبهم است. چه بسا این رویدادها به سود شاه بعدی یعنی اردشیر یکم (۴۶۵-۴۲۴/۴۲۳ ق. م) بوده باشد که برای مخفی نگه داشتن شرکت خود در این جنایت، وقایع را در پرده‌ای از ابهام پیچاند و با اعدام قاتلان فرضی در ملاً عام خود را کینه‌خواه پدر و برادر نشان داد (D.S.77.69;71). در این زمان مسائل مرزهای غربی افزایش یافت و آتنی‌ها بر تهدید سواحل شرقی مدیترانه و حمایت از رهبر مصریان شورشی به نام ایناروس افزودند (۴۶۰ - ۴۵۴ ق. م, Thucydides 1.110). مدارک باستان‌شناختی از محل‌های متعدد در سواحل شرقی مدیترانه حاکی از استقرار پادگان‌های جدیدی برای تحکیم موقعیت دفاعی ایرانیان است. مأموریت‌های درباریان یهودی هخامنشی، عزرا و نحمیا، به بیت‌المقدس (احتمالاً به ترتیب در سال‌های ۴۵۸ و ۴۴۵ ق. م) ممکن است با تلاش شدید ایران در خنثی کردن تهدید یونان مرتبط باشد (Hoglund 1992; but cf. now Grabbe 1994). آتنی‌ها به‌رغم بروز فاجعه در مصر به جنگ علیه ایرانیان ادامه دادند و حملات خود را تا جزیره قبرس گسترش بخشیدند. اما لشکرکشی کوپریوت موفقیت‌آمیز نبود و، به گزارش تعداد زیادی از نویسندگان دوران باستان، تصمیم گرفت قرارداد صلحی با ایران ببندد که به موجب آن ایرانیان از کنترل ساحل غربی آسیای صغیر چشم‌پوشند. این قرارداد را از روی نام مذاکره‌کننده آتنی «صلح کالیاس» نامیده‌اند (D.S.12.4.4-6)، و به موجب آن، مرزهای شمال غربی ایران در آن زمان به رسمیت شناخته می‌شد، ضمن آن‌که آتن نیز از تلاش برای مداخله بیش‌تر در شرق چشم‌پوشید. اما در این‌جا مسئله‌ای

وجود دارد: تنها نویسندگانی از این عهدنامه نامی به میان آورده‌اند که قرن‌ها بعد می‌زیسته‌اند؛ توسیدید، مورخ معاصر آتنی که کتاب تاریخ جنگ پلوپونز او طرح کلی معتبر و موثقی از تاریخ سیاسی یونان بین سال‌های ۴۷۹ و ۴۳۱ ق. م به دست می‌دهد، در این مورد سکوت کرده است؛ بنابراین، واقعیت تاریخی «صلح کالیاس» همچنان مورد بحث و تردید دانشمندان است و بر سر آن توافقی وجود ندارد (Badian 1987; Briant in press, ch. 14/4). علاوه بر این، اگر هم چنین توافقی حاصل شده باشد بی‌گمان ایرانیان مدت زیادی به آن وفادار نمانده‌اند: پیسوتنس، فرماندار ایرانی لیدی، وقتی تبعیدیان سامی می‌کوشیدند کنترل جزیره را به دست گیرند (حدود ۴۴۰ ق. م) به آن‌ها کمک نظامی کرد. بروز جنگ پلوپونز میان اسپارت و آتن (۴۳۱ ق. م) نیز بدان معناست که دو دولت - شهر نیرومند یونانی برای مدت ۲۷ سال بعدی به جنگ مرگ‌آوری علیه یکدیگر برخاسته بودند و ایران می‌توانست تا سال‌ها از این جنگ به سود خود استفاده کند.

داریوش دوم و اردشیر دوم

پس از درگذشت اردشیر یکم (و همسرش) در بابل در زمستان ۴۲۳/۴۲۴ ق. م (Stolper 1983) اوکوس پسر نامشروعش با نام داریوش دوم جانشین وی شد. اما دو برادر دیگر او به نام خشایار و اردشیر که دومی پسر مشروع شاه و احتمالاً جانشین قانونی او بود (Ctesias, *FGrH* 688 F15) و برادر نامشروع دیگرش به نام

سکوندینانوس (یا سوگدینانوس) با این امر مخالف بودند. نزاع بر سر تخت شاهی ماه‌ها طول کشید و با مرگ هر دو رقیب پایان یافت. بسیجی که برای حمایت از نامزدهای سلطنت در میان طرفداران آنان به راه افتاد احتمالاً در اسناد تجاری بابل منعکس شده است. بر مبنای این اسناد، تعداد زیادی از زمین‌های متعلق به نظامیان به منظور تجهیز قوا جهت شرکت در نبرد به رهن گذاشته شده بوده است (Stolper 1985:104-124). در زمان سلطنت داریوش عرصه‌های پیکار جدیدی در گزارش‌های نویسندگان یونانی به چشم می‌خورد؛ از آن زمان تا هنگام سلطنت اردشیر دوم (D.S.17.6.1). ایرانیان بارها و بارها مجبور شدند علیه کادوسی‌ها، طایفه‌ای که در جنوب غربی دریای خزر واقع در شمال ماد می‌زیستند به نبرد بپردازند (Xenophon *Hellenica* 2.1.13). این جنگ‌ها آن قدر جدی بودند که بتوانند شخص شاه را نیز به عرصه نبرد بکشانند (ibid; Plutarch *Artaxerxes* 24-5). ما در باره این جنگ‌ها یا ماهیت کادوسی‌ها اطلاعات زیادی نداریم، چون پی بردن به این‌که این نبردهای مداوم تا چه اندازه جدی و حاد بوده و چه تأثیری داشته‌اند ناممکن است. و این یادآوری مهمی به ماست که چقدر شناخت ما از تاریخ سیاسی و نظامی هخامنشی یکجانبه و ناهمگون است. در آسیای صغیر، داریوش از فرصتی که لشکرکشی ناموفق و فاجعه‌آمیز آتن به سبب سبیلی (۴۱۳/۴۱۴ ق.م) که به ضعف جدی این دولت انجامید برایش فراهم آورده بود بهره گرفت و به فرمانداران خود (تیسافرن، فارنا باز) دستور داد دوباره به خراج‌گیری از یونانیان ایونی بپردازند و در جنگ

پلوپونز از اسپارت حمایت کنند تا شکست نهایی آتن (۴۰۴ ق.م) تسریع شود. اما احتمالاً رقابت میان این دو ایرانی باعث شد که داریوش پسر کوچک‌ترش کوروش را با اختیارات و نیروهای مخصوص به جبهه غربی بفرستد تا کنترل اوضاع را در دست بگیرد (Xenophon *Hellenica* 1.4.3).

ظاهراً چنین می‌نماید که آرسس، پسر بزرگ‌تر داریوش دوم که نام شاهی اردشیر دوم را برای خود انتخاب کرد، در سال ۴۰۴/۴۰۵ ق.م بدون هیچ حادثه مهمی به جای پدر نشسته باشد. اما برادر کوچک‌تر و بلندپرواز او کوروش سودای تصرف تخت شاهی را در سر داشت و با گروهی از ایرانیان حامی خود با کمک سپاهیان منطقه خویش در آسیای صغیر و نیروهایی از مزدوران یونانی به قصد نبرد با برادر به راه افتاد. در میان مزدوران یونانی سربازی آتنی به نام گزنفون وجود داشت که تاریخ‌نگار پرآوازه‌ای شد و حکایت معتبر شورش بدفرجام کوروش را در کتاب *آناباسیس* برای ما باقی گذاشت. ارتش شورش با بعضی مشکلات راه خود را به سوی شمال بابل گشود و در آنجا با سپاهیان اردشیر در سال ۴۰۱ ق.م در منطقه‌ای به نام کوناکسا برخورد کرد. شورشیان به سرعت شکست خوردند و رهبرشان همراه با رفقای ایرانی‌اش در میدان نبرد کشته شد. تلاش کوروش برای به دست آوردن تخت پادشاهی و جلب حمایت اشراف پارسی ناکام ماند و اردشیر توانست تخت خود را قدرتمندانه حفظ کند.

در همان زمان و بین سال‌های ۴۰۱ و ۳۹۹ ق.م در مصر شورش

پدید آمد که به اخراج فرمانداران ایرانی انجامید. احتمالاً کوروش می‌خواست از مشکلاتی که برای شاه ایران در مصر ایجاد شده بود بهره‌گیری کند. چون این آسیب بزرگ، شاهنشاهی هخامنشی را تا ۲۶ سال مشغول تلاش‌های مداوم جهت مهار اوضاع کرد. ایرانیان نیز در این مدت کوشیدند خساراتی را که بر اثر فعالیت‌های دولت هخامنشی برای حفظ اقتدار و حاکمیت خود در سوریه، فلسطین و آسیای صغیر متوجهشان می‌شد به حداقل برسانند. کوشش‌های هخامنشیان برای تحدید نفوذ دشمنان در مجموع موفقیت‌آمیز بود؛ اردشیر در ۳۸۶/۳۸۷ ق. م توانست توافقی را بر یونانیان تحمیل کند («صلح شاهانه») که به موجب آن یونانیان می‌بایست از آن پس مالکیت ایران بر شهرهای آسیای صغیر را بپذیرند. چنان‌که می‌بینیم بدین ترتیب پیروزی‌های یونانیان سالامیس و پلاته سرانجام به زیان آنان تمام شد و حالت وارونه پیدا کرد. با آن‌که اردشیر ناچار بود با برخی سرکشی‌های فرمانداران ایرانی در آناتولی در دهه ۳۶۰ ق. م مبارزه کند، ولی این منطقه از آن زمان تا هنگام یورش اسکندر مقدونی زیر تسلط مقتدرانه ایران باقی ماند (Weisskopf 1989).

طول مدت سلطنت اردشیر بیش از تمام شاهان ایران تا آن زمان بود (۴۰۵ - ۳۵۹ ق. م) و جای تأسف است که اطلاعات ما، بجز در مورد مسائلی که بر سر جانشینی او پیش آمد، در مورد خود و سلطنتش این‌چنین اندک است. گرچه پلوتارک، معلم اخلاق یونانی امپراتوری روم، در بخش زندگینامه اردشیر در کتاب حیات مردان نامی خود با بیانی جانبدارانه از وی کلیاتی در باره شخصیت او در اختیار ما

قرار می‌دهد. پلوتارک اردشیر را پادشاهی بزرگوار و بخشنده توصیف می‌کند که همیشه نگران این است که مبادا رعایایش نتوانند خواسته‌های خود را به اطلاعش برسانند، همسری دوستداشتنی دارد، و رزمنده‌ای دلیر است که پا به پای سربازانش سختی‌ها را به جان می‌خورد. سنگنبشته‌های سلطنتی که از زمان پادشاهی اردشیر باقی مانده‌اند تحول جالب توجهی را نشان می‌دهند؛ در این سنگنبشته‌ها، قالب همیشگی یاری خواستن از اهورامزدا در مقام خدای یگانه شامل ایزدان کهن ایرانی مهر [میترا] و ناهید [آناهیتا] نیز شده است. درک و ارزیابی دقیق اهمیت این امر کار دشواری است، اما وجود تحولی در برداشت هخامنشیان از مفهوم پادشاهی و مذهب را القا می‌کند. بروسوس، مورخ بابلی هلنیستی (FGH 680) متذکر می‌شود که اردشیر در هر یک از مراکز شاهنشاهی، یعنی سارد، بابل، دمشق، شوش و اکباتان، و نیز در پارس و بلخ، تندیس آیینی - مذهبی از ایزد مهر نصب کرد. محتمل‌ترین دلیلی که برای این کار او می‌توان فرض کرد این است که شاه می‌خواست بدین وسیله پیوندهای جماعات پارسی شاهنشاهی گسترده خویش را با قلب سیاسی کشور استوارتر سازد. وجود ارتباطی میان این امر و عنصر جدیدی که در سنگنبشته‌های سلطنتی به چشم می‌خورد محتمل است (Briant 1986). همچنین مدرکی مبنی بر احداث بناهای جدید به دست اردشیر در اکباتان وجود دارد (Kent 1953 A² Ha-c)؛ ساختمان کاخی به سبک ایرانی در بابل نیز احتمالاً باید به او نسبت داده شود (Vallat 1989).

اردشیر سوم و فتح مجدد مصر

غالباً پس از سلطنت‌های طولانی بر سر مسئله جانشینی مشکلاتی ایجاد می‌شود، چون پسران متعدد شاه پا به سن گذاشته و با تجربه‌ای که دارند به هر اقدامی برای دستیابی به قدرت متوسل می‌شوند. سه تن از پسران اردشیر از جمله ولیعهد او داریوش به مرگ فجیعی درگذشتند و پسر دیگرش اوکوس با عنوان اردشیر سوم جانشین او شد (۳۵۹ ق. م)، مرگ سه برادرش را با واسطه یا بی‌واسطه به وی نسبت می‌دهند (Plutarch, *Artaxerxes* 30). بزرگ‌ترین دستاورد سلطنت اردشیر سوم فتح مجدد مصر در سال ۳۴۳ ق. م پس از نبردهایی طولانی و سخت بود. او پیش از این کامیابی توانسته بود شورش شهرهای فنیقیه را سرکوب کند. رهبر این شورش‌ها فردی از اهالی صیدون به نام تنس بود که مزدوران یونانی از مصر به کمک او فرستاده شدند. او نخست بر نیروهای ایرانی پیروز شد، ولی گفته می‌شود که پس از پیشروی اردشیر به سوی شهر صیدون، به همشهریان خود خیانت و شهر را تسلیم کرد. این خیانت (اگر واقعاً چنین بوده باشد) نه او را نجات داد و نه شهر را. تنس اعدام شد و قسمتی از صیدون (احتمالاً) در آتش سوخت (D.S.16.41-45). چنان که از یک رویدادنامه کوتاه بابلی بر می‌آید، مردم این شهر نیز از موطن خود تبعید شدند:

[سال] چهاردهم (یعنی ۳۴۵ ق. م)، اوماسو که اردشیر نامیده می‌شد: در ماه تیشری (سپتامبر - اکتبر)، اسیرانی که شاه [از] صیدون گرفته بود به بابل و شوش [آورده شدند]. در روز سیزدهم

همان ماه تعداد اندکی از این سپاهیان وارد بابل شدند. در روز شانزدهم... زنان اسیر شده در صیدون، که شاه به بابل فرستاده بود - در آن روز وارد کاخ شاه شدند.

(ABC no.9)

شورش فنیقیه ارتباط آشکاری با تلاش‌های مصریان برای تحکیم مواضع خود علیه ایرانیان دارد و توجیه‌کننده رفتار بی‌رحمانه اردشیر در صیدون و نقش شخصی او در این امر است. اکنون راه مصر گشوده شده بود و تسخیر مجدد مصر، بار دیگر بر شهرت اردشیر به بی‌رحمی و خشونت صحنه گذاشت. پی بردن به این که اردشیر برای این گونه اقدامات خود چه توجیهی داشته دشوار است. بعضی داستان‌های وحشتناکی که در باره اولین فتح مصر به دست کمبوجیه گفته می‌شود در مورد اردشیر نیز تکرار شده است که البته پیش از پذیرش آن‌ها باید در باره‌شان تأمل کرد؛ در سنگ مزاری که فرد متوفی پیش از مرگ خود وصف حالش را بر آن نگاشته است (Somtutefnakht; Lichtheim 1973 - 80 [oI] III: 41-44) گفته می‌شود که مقامات برجسته مصری همانند گذشته آماده همکاری با شاه ایران بوده‌اند.

سقوط شاهنشاهی ایران

اردشیر و بیش‌تر اعضای خانواده او در یک حمام خون واقعی کشته شدند (۳۳۸ ق. م) و اگر گفته منابع یونانی را قبول کنیم، محرک و مغز متفکر اصلی این کشتار، خواجه‌ای درباری به نام باگوئاس بود.

باگوئاس پس از آن، یگانه پسر کوچک اردشیر به نام آرسس را به سلطنت برداشت و عنوان اردشیر چهارم را برای او برگزید. اما خود پس از دو سال به تحریک اریاب پیشینش که اکنون از پادشاهی یکی از اعضای شاخه فرعی خانواده هخامنشی به نام آرتاشاتا حمایت می‌کرد به قتل رسید. این فرد به دلیری در جنگ شهرت داشت و پس از این که آرتاشاتا با عنوان داریوش سوم به تخت نشست و پایه‌های سلطنت خود را استوار کرد خواجه باگوئاس را از سر راه برداشت.

داریوش سوم، چه بسا به ناحق، شهرت بدی پیدا کرده است؛ سرنوشت او این بود که با حریفی چون اسکندر مقدونی دست و پنجه نرم کند که پیروزی‌های درخشان نظامی‌اش از لحاظ یورش‌های سریع و شگفت‌انگیز همانند کوروش بزرگ بود. اسکندر توانست به عمر دودمان هخامنشی پایان دهد و داریوش را در تاریخ همچون بزدلی بی‌اراده نمایان سازد. تحلیل موشکافانه لشکرکشی اسکندر نشان می‌دهد داریوش استراتژی کاملاً منطقی و خوب طراحی شده‌ای را در پیش گرفته، تا جایی که مقدور بوده توان خود را به هدر نداده و ذخیره کرده بوده است. او کوشید تا پشت جبهه اسکندر را ناآرام سازد و شورش‌هایی برانگیزد. پیروزی نهایی اسکندر به هیچ وجه آسان به دست نیامد. او در بعضی از شهرهای ساحلی آسیای صغیر، تیر (صور) و غزه در سواحل شرقی مدیترانه با مقاومت‌های شایان توجهی برخورد کرد و مجبور شد پیش از آن که بخش غربی امپراتوری را فتح کند به نبردهای سنگینی تن دهد (۳۳۴-۳۳۱ ق. م). رفتار اسکندر با کسانی که در برابرش مقاومت می‌کردند بی‌رحمانه بود، اشراف ایران

نیز به تدریج و گندی به سوی او گرویدند، چنان که قبلاً مزدوران یونانی به خدمت ایرانیان در آمده بودند. موفقیت واقعی هنگامی به اسکندر روی آورد که پس از سقوط سرزمین اصلی ایران و تسخیر اکباتان، داریوش به دست یکی از سردارانش به نام بسوس به قتل رسید. این جا بود که اسکندر توانست نقش کینه خواه شاه قانونی ایران و جانشین بحق او را بازی کند (۳۳۰ ق م). با این حال او هنوز ناچار بود به سوی شرق پیش برود و برای گرفتن وجب به وجب هر ایالت بجنگد تا بتواند ادعای تعلق امپراتوری ایران به خود را داشته باشد. البته این دستاورد بزرگی بود، ولی مشکلاتی که اسکندر طی دوازده سال نبرد مداوم با آنها مواجه شد گواه آن هستند که تا چه اندازه قلمرو شاهنشاهی هخامنشی از استحکام برخوردار بوده است. برخلاف برداشت‌های رایج، شاهنشاهی ایران دولتی پوسیده و در حال فروپاشی نبود و توانسته بود مسائل و مشکلات بسیاری را (که ما فقط از بعضی از آنها اطلاع داریم) به نحوی فوق العاده شایسته پشت سر گذارد. بنابراین، یکی از پرسش‌های بزرگ تاریخی که هنوز حل نشده این است که اسکندر چگونه و چرا توانست ایرانیان را شکست دهد (Briant 1994 a; in press, ch.18).

ه) ساختار امپراتوری هخامنشی

شاهنشاهی هخامنشی سرزمین‌های گسترده و گوناگونی را در بر می‌گرفت که به رغم شورش‌های داخلی، بروز ناآرامی‌های پی در پی در مرزها، تلاش‌های جدایی طلبانه (از جمله حدود شصت سال از

دست دادن مصر)، مسائل مربوط به جانشینی و شاه‌کشی، تقریباً توانست به مدت دو‌یست سال استوارانه دوام آورد. پس در واقع سؤال اصلی این است که این امپراتوری چگونه توانست موفق باشد؟ در این زمینه دو نکته بنیادی وجود دارد: نخست این‌که پس از وقوع بحران شدید سال‌های ۵۲۲ - ۵۲۱ ق. م، وقتی داریوش یکم توانست با توسل به زور و خشونت تخت پادشاهی را به چنگ آورد، خاندان هخامنشی هرگز تسلط انحصاری خود بر تخت سلطنت را از دست نداد؛ ثانیاً در زمان سلطنت داریوش یکم و خشایارشا، این امپراتوری به پختگی و ثبات دست یافت. از آن پس «شورش‌های ملی گرایانه» به ندرت روی می‌دادند (کشور مصر استثناست، گرچه در مورد تعداد و ماهیت شورش‌ها مبالغه شده است؛ Briant 1988) و هدف از آن‌ها بیش‌تر این بود که چه کسی قدرت را در شاهنشاهی در اختیار داشته و شاه باشد (مثلاً مورد کوروش کوچک) نه این‌که دولت‌های جداگانه و جدایی‌طلبی پدید آیند. همچنین از زمان خشایارشا به بعد توسعه ارضی بیش‌تری در امپراتوری مورد نظر پادشاهان نبود؛ تلاش‌ها بیش‌تر در جهت استواری و تحکیم نظام زمامداری از طریق عقلایی کردن نظام ایالتی و یکپارچه‌سازی امر مالیات و خراج‌ستانی و نحوه حسابداری آن بود (Descat 1985; 1989).

جایگاه پادشاهی در باورهای ایرانیان

شاه ایران در کانون نظام شاهنشاهی قرار داشت. خدای بزرگ، اهورامزدا او را برای سلطنت بر سرزمین‌ها و اقوام گوناگون در روی

زمین برگماشته و به ایران برتری بخشیده بود؛ هیچ شاهی در ایران بدون این حمایت الهی فرمان نمی‌راند. شاه آفریدهٔ اهورامزدا و بخشی از آفرینش پربرکت او بود که شادی و نیکبختی را برای تمام نوع بشر تضمین می‌کرد. بنابراین همگان شاه ایران را گرامی می‌داشتند، از او اطاعت می‌کردند و به او «خراج» («باج» به پارسی باستان; Sancisi - Weerdenburg 1989) می‌پرداختند. شاه استوارسازندهٔ طرح اهورامزدا برای حفظ نظم کامل جهانی بود که همه کس از آن سود می‌برد. در این طرح شاه و خداوند یکدیگر را تکمیل می‌کردند و هدف یگانه‌ای داشتند. سنگنبشته‌ای که بر قسمت چپ نقش سلطنتی بر سطح گور داریوش یکم در نقش رستم حجاری شده است، همزیستی شاه و خداوند را نشان می‌دهد:

خدای بزرگ [است] اهورامزدا که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی مردم را آفرید، که داریوش را شاه کرد، یک شاه از بسیاری، یک فرماندار از بسیاری. من داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای شامل همه گونه مردم، شاه در این زمین بزرگ دور و دراز، پسر وشتاسب هخامنشی، پارسی، پسر پارسی، آریایی، دارای نژاد آریایی. داریوش شاه گوید: به خواست اهورامزدا این [است] کشورهایایی که من جدا از پارس گرفتم، بر آنها حکمرانی کردم به من باج دادند. آنچه از طرف من به آنها گفته شد آن را کردند. قانون^۱ من آن [است که] ایشان را نگاه داشت. ماد، عیلام، پارت، هرات، بلخ،

۱. داتا (داد = data) - م.

سغد، خوارزم، زرنگ، رُخج، شات گوش، گذاره، هند، اسکیت‌های^۱ هوم^۲ نوش، اسکیت‌های تیز خود^۳، بابل، آشور، عربستان، مصر، ارمنستان، کاپادوکیه، سارد، یونان، اسکیت‌های آن سوی دریا، سکودر، یونانی‌های سپر روی سر^۴، لیبیایی‌ها، حبشیان، اهالی مکه^۵، کارنی‌ها.

داریوش شاه گوید: اهورامزدا چون این زمین را آشفته دید، پس از آن، آن را به من ارزانی فرمود. مرا شاه کرد. من شاه هستم. به خواست اهورامزدا من آن را در جای خودش نشاندم. آنچه من به آن‌ها گفتم، چنان که میل من بود، آن را کردند. اگر فکر کنی که چند بود آن کشورهایی که داریوش شاه داشت، پیکرها را بین که تخت را می‌برند، آن‌گاه خواهی دانست، آن‌گاه به تو معلوم می‌شود [که] نیزه مردی پارسی دور رفته، آن‌گاه به تو معلوم می‌شود [که] مردی پارسی خیلی دور از پارس جنگ کرده است.

داریوش شاه گوید: این‌که کرده شده، آن همه را به خواست اهورامزدا کردم. اهورامزدا مرا یاری کرد تا هنگامی که کار را بکردم. اهورامزدا من و خاندان سلطنتی‌ام را و این کشور را از زبان محفوظ دارد. این را من از اهورامزدا درخواست می‌کنم. این را اهورامزدا به من بدهاد!

۱. در ترجمه رلف نورمن شارپ در فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، سکاها آورده شده است.
 ۲. شراب مذهبی مستی بخش.
 ۳. منظور کلاه خود است.
 ۴. منظور نوعی کلاه یونانی است که پتاتوس (Petatus) نامیده می‌شده.

ای مرد، فرمان اهورامزدا، آن به نظر تو ناپسند نیاید! راه راست
را ترک مکن! شورش مکن!

(Kent 1953 DNa 1-38)

پیام متن در نقش برجسته‌های حجاری شده بر سنگ مزارهای متعلق به دوران داریوش یکم به بعد بازتاب یافته است (Root 1979). شاه با کمانی که بر نوک پای خویش نهاده بر سکوی پله‌داری ایستاده است؛ در برابر او آتشگاهی وجود دارد؛ او دستانش را به نشانه‌ی ادای احترام در برابر تندیس ایزدی بلند کرده است و این تندیس بال‌های گشوده‌ای دارد. ایزد بالدار در برابر شاه قرار دارد و یک دست را به همان نشانه شاد باش بلند کرده و در دست دیگر خود حلقه‌ای گرفته که نماد کهن قدرت پادشاهی است. مسلم نیست که این ایزد اهورامزدا باشد، اما رابطه صمیمانه او با شاه چنان به طور کامل در متن توصیف شده که بسیاری از دانشمندان باور دارند که این نقش برجسته در این جا، شاه و خدای او را نشان می‌دهد (Root 1979; Sancisi - Weerdenburg 1993; for a different view, see Calmeyer 1979; Shahbazi: 1980).

انگیزه‌های دیگر پادشاهان ایرانی در سنگنبشته قبر داریوش یکم و نقش برجسته آن هویدا است. سکو و آتشگاه به شکل تخت سلطنتی قرار گرفته‌اند؛ گویی نمایندگان اقوام گوناگون تابعه شاهنشاهی آن را حمل می‌کنند و لباس‌ها و علائم تک تک این اقوام به طور کامل نشان داده شده است؛ تا آن جا که تماشاگر را مبهوت دستاوردهای ایرانیان می‌سازد. جنگ‌هایی که ایرانیان در مرزهای دوردست سرزمین خود

کرده و تسلیم شدن اقوام و ملل گوناگون به یاری اهورامزدا به شاه ایران در این سنگنبشته ترسیم شده است. اقوامی که به آن‌ها اشاره شده است گرچه خصلت فردی خود را حفظ کرده‌اند اکنون در خدمت شاه با یکدیگر متحد شده‌اند، شاهی که افتخار خدمت و اطاعت از او به آن‌ها ارزانی شده است. این مضمون همیشگی سنگنبشته‌های شاهی در مورد ملل گوناگونی است که از شاه ایران تبعیت می‌کردند و طبایع گوناگونی داشته‌اند (نک. سنگنبشته شوش، ص ۶۷۰-۶۶۹): شاه ایران بر انواع مخلوقات الهی چیرگی دارد؛ او مهارت‌ها و منابع اقوام گوناگون را گرد هم آورده و در خدمت خود و ایران به کار گرفته است. درونمایه این اندیشه در کاخ سلطنتی تخت جمشید بازتاب یافته است. اضلاع سکوها و پلکان‌های بزرگ منتهی به کاخ ستوندار آپادانا با نقش برجسته‌هایی آراسته شده‌اند که هیئت‌های نمایندگی سرزمین‌های تابعه ایران را در انتظار باریابی به حضور شاه با هدایای گرانبها به نشانه پذیرش قدرت او و فرمانبرداری خویش نشان می‌دهند؛ در برابر پذیرش نظام ایزدی شاهنشاهی ایران، صلح و آرامش خداداده حفظ خواهد شد.

منش پارسی شاه و قلمرو او جنبه دیگری از مضامین سنگنبشته‌های سلطنتی را تشکیل می‌دهد که بارها و بارها بر آن تأکید شده است. خود شاه یک پارسی و از تبار پارسیان است؛ او سرزمین‌های خارج از پارس و ایران را تسخیر کرده است؛ «مرد پارسی» ناچار شده دور از وطن به نبرد پردازد تا دولت کامل کنونی را ایجاد کند. استمرار رفاه و نیکبختی در ایران - «کشوری خوب، دارای

اسبان خوب و دارای مردان نیک» (Kent 1963 DPd) - یکی از نخستین دلمشغولی‌های شاه را تشکیل می‌دهد. اگر ایران و مردم آن، با یکپارچگی مداوم اتباع آن به نظام شاهنشاهی ایران، ایمن باشند، آنگاه نیکبختی پایدار خواهد ماند (Kent 1953 DPe). در پلکان‌های آپادانا نیز ایرانیان آشکارا از اقوام تابعه متمایز نشان داده شده‌اند^۱: درباریان، مقامات بلندپایه و سربازان از ایشان هستند؛ آن‌ها سفیران هدیه‌آور را در انتظار نگه می‌دارند تا زمان باریابی آن‌ها به حضور شاه فرا رسد؛ برخی شاید برای میز غذاخوری سلطنتی خوراک حمل می‌کنند؛ در هر حال رابطه آن‌ها با مقام سلطنت کاملاً متمایز از سایر اتباع کشورهای مفتوح است. وقتی هرودوت کلمات زیر را می‌نویسد احتمالاً ماهیت مرکزیت ایرانی شاهنشاهی هخامنشی را منعکس می‌سازد:

ایشان به هموطنان خویش بیش از سایر مردم احترام می‌گذارند، سپس همسایه دور و به همین روال هرچه وطن کسی دورتر باشد نسبت به او قدر و احترام کم‌تری قائل هستند و آن‌ها که زیاده دور واقع شده‌اند چندان طرف اعتنا قرار نمی‌گیرند. ایرانیان خودشان را از تمام مردم دنیا برتر می‌پندارند و هر اندازه قوم و ملتی در دیاری دورتر از ایشان باشند قدر و منزلت آن‌ها را سبک‌تر می‌انگارند و دور افتاده‌ترین را پایین‌ترین مخلوقات به شمار می‌آورند. (Herodotus: 1.134)

۱. در نقش برجسته‌های تخت جمشید، درباریان و ملازمان شاه جامه‌های متفاوتی به تن دارند که آن‌ها را به ترتیب «پارسی» و «مادی» نامیده‌اند. سبک لباس پوشیدن‌ها مشخص‌کننده قومیت نیست (Calmeyer 1987).

در متنی که پیش از این از داریوش نقل کردیم، داریوش می‌گوید یکی از دلایل این‌که اهورامزدا پادشاهی را به وی ارزانی داشته این است که «زمین پر آشوب (yaudatim) بود و داریوش آشوبگران را «به جای خود نشانده». این مضمون که شاه در برابر آشوب‌ها مدافع نظم است بارها در سنگنبشته‌های داریوش و به‌ویژه در سنگنبشته بزرگ بیستون تکرار می‌شود. درونمایه شورش که مسبب ناآرامی می‌شود با «دروغ» (drauga) پیوند دارد: چون با برادرکشی مخفیانه کمبوجیه، امور در ایران از راه راست منحرف شدند، داریوش وضع را چنین توصیف می‌کند که دروغ در سرزمین [ایران] رواج یافته است:

سپس کمبوجیه بردیا را کشت. هنگامی که کمبوجیه بردیا را کشت، مردم آگاه نشدند که بردیا کشته شده است. آن‌گاه کمبوجیه به مصر رفت. وقتی کمبوجیه به مصر رفت، پس از آن مردم زشتکار شدند. از آن پس دروغ در کشور، چه در پارس و ماد و چه در سایر ایالات رواج یافت.

(Kent 1953 DBI 30-35)

هنگامی که مدعیان سر به شورش بر می‌دارند، داریوش پیوسته آن‌ها را شورشی و «دروغگو» به مردم معرفی می‌کند، بنابراین، مفهوم دروغ‌گویی با شورش علیه نظام پادشاهی و الهی پیوند دارد؛ نادرست جلوه دادن خویش به معنای گمراه کردن مردم است به طوری که آن‌ها از راه راستی که همانا فرمانبرداری از پادشاه ایران و اهورامزداست منحرف شوند. احتمال دارد - گرچه مسلم نیست (Sancisi - Weerdenburg 1993) - که این واژه پارسی باستان که



شکل ۳. قهرمان سلطنتی در حال کشتن شیر با خنجر، از درگاهی در تخت جمشید

در برگیرنده مفهوم رفتار درست، و بنابراین پذیرش نظام شاهنشاهی است، در برابر و تقابل با دروغگویی قرار داشته و به معنای «راستی» (ارته^۱) باشد. یکی از راه‌های درک عبارت مشهور هرودوت که به پسران ایرانی سه چیز آموخته می‌شد: «سوارکاری، تیراندازی با کمان و راستگویی» (1.136) بخشی از آموزش و پرورش جوانان ایرانی است که وظیفه وقف کامل خویشان در راه شاه و کشور به آن‌ها آموزش داده می‌شد (Briant 1982b: 449). مسئله‌ای در این دیدگاه وجود دارد و آن این است که گرچه در متن‌های داریوش واژه «دروغ» بارها به چشم می‌خورد، واژه «ارته» یا «راستی» هرگز دیده نمی‌شود. یگانه شاهی که آن را ذکر کرده خشایارشا است که در متن به دست آمده از تخت جمشید می‌گوید:

خشایارشا شاه گوید: هنگامی که من شاه شدم، در میان این کشورهایی که بالا نوشته شد [یکی] است که در شورش بود. پس از آن اهورامزدا به من یاری ارزانی فرمود، به خواست اهورامزدا آن کشور را زدم و بر جایش نشاندم.
و در میان این کشورها جایی بود که قبلاً دیوها^۲ پرستش کرده می‌شدند. پس از آن به خواست اهورامزدا من آن معبد دیوها را خراب کردم، و اعلام کردم «دیوها پرستش کرده نخواهند شد». جایی که قبلاً دیوها پرستش کرده می‌شدند، در آن جا من اهورامزدا و ارته را با فروتنی پرستش کردم.

1. arta

۲. خدایان دروغین.

و کار دیگری بود که بد کرده شده بود آن را درست کردم. آنچه را کردم همه را به خواست اهورامزدا کردم. اهورامزدا به من یاری ارزانی فرمود تا کار را انجام دادم.

تو که در آینده [خواهی بود]، اگر فکر خواهی کرد «در زندگی شاد بشوم، و در هنگام مرگ خجسته شوم»، آن دستوری را که اهورامزدا فرموده است احترام گذار. اهورامزدا و ارته (راستی) را با فروتنی پرستش کن. مردی که آن دستوری را که اهورامزدا فرموده احترام گذارد، و اهورامزدا و ارته را با فروتنی پرستد، هم در زندگی شاد می شود، هم در هنگام مرگ خجسته می شود.

(Kent 1953 Xph 28-56)

پیام این متن آن است که شورش علیه شاه ایران برابر با پرستش خدایان دروغین و بنابراین انکار خدای شاه، یعنی اهورامزداست (Sancisi - Weerdenburg 1980 ch.1). استقرار مجدد نظم به دست خشایارشا از طریق پرستش اهورامزدا و «راستی» (ارته) متجلی می شود. پس ممکن است که در این جا شاه از بین بردن بی نظمی اخلاقی - سیاسی را برابر با احترام و ستایش «راستی» به معنای «نظم/حقیقت» می داند. اما معنای دقیق «راستی» یا ارته چندان بی ابهام نیست و باید به یاد داشته باشیم که این متن یگانه جایی است که اندیشه ایرانی «راستی» در متنی که کاملاً به زبان پارسی باستان است مطرح شده و گرامی داشته شده است. ممکن است «راستی» در این جا مفهومی ضمنی باشد که باورهای ایرانیان در باره جایگاه سلطنت حول محور آن شکل گرفته است. اما اگر چنین باشد، فقدان

تعریف دقیقی برای آن آشکار است.^۱

شاه شهریاری با قدرت مطلقه بود که همه می‌بایست تابع قدرت و قانون او باشند. اما این بدان معنا نیست که او قدرت خود را به نحوی مستبدانه اعمال می‌کرد. او در مقام نگاهبان آفریده‌های اهورامزدا و به یاری او بر زمین فرمان می‌راند و ملزم به رعایت حدود و قوانین اخلاقی - سیاسی خداوندی بود. او خود را مظهر و تجسم فضایل مثبتی می‌دانست که او را برای فرمانروایی شایسته کرده‌اند. دو سنگنبشته مشابه سلطنتی یکی به نام داریوش و دیگری به نام خشایارشا، بهترین نمونه برای بیان این آرمان‌های پادشاهی‌اند. این واقعیت که متن‌های به جای مانده از هر دو شاه کلمه به کلمه با هم همسان هستند نشان‌دهنده این است که احساسات و اعتقاد و ایمان مردم به پادشاهی، متوجه مفهوم مطلق پادشاهی بوده است نه شخصیت یک شاه خاص:

خدای بزرگی [است] اهورامزدا که این شکوهی را که دیده می‌شود آفریده، که شادی مردم را آفریده، که خرد و فعالیت را بر داریوش شاه فرو فرستاد.

داریوش شاه گوید: به خواست اهورامزدا من چنان کسی هستم که راستی را دوست هستم، بدی را دوست نیستم.
نه مرا میل [است] که [شخص] ضعیف از طرف توانا [به او]

۱. ه. سانیسی - وردنبورگ مشغول پژوهش در باره مفهوم ارته (arta) در زبان پارسی باستان است. مایلیم در این جا ذکر کنم که من در این زمینه مرهون پژوهش‌های این بانوی دانشمند هستم.

بدی کرده شود. نه آن مرا میل بدی [است] که [شخص] توانایی از طرف ضعیف [به او] کرده شود.

آنچه راست [است] آن میل من [است]. مرد دروغگورا دوست نیستم. تندخو نیستم. آن چیزهایی را که هنگام خشم بر من وارد می‌شود سخت به اراده نگاه می‌دارم.

سخت بر هوس خود فرمانروا هستم. مردی که همکاری می‌کند او را به جای همکاری [اش] همان طور او را پاداش می‌دهم. آن‌که زیان می‌رساند او را به جای زیان [اش] کیفر می‌دهم. نه مرا میل [است] که مردی زیان برساند. نه حتی مرا میل [است] اگر زیان برساند کیفر نبیند.

مردی آنچه علیه مردی بگوید آن مرا باور نیاید، تا هنگامی که سوگند هر دو را نشنوم.

مردی آنچه برابر قوایش کند یا به جا آورد خشنود هستم و میلم [نسبت به او] بسیار [است] نیک خشنود هستم.

ورزیده هستم، چه با هر دو دست چه با هر دو پا، هنگام سواری خوب سواری هستم. هنگام کشیدن کمان، چه پیاده چه سواره، خوب کمان‌کشی هستم. هنگام نیزه‌زنی، چه پیاده و چه سواره، خوب نیزه‌زنی هستم.

و هنرهایی که اهورامزدا بر من فرو فرستاد، و توانستم آن‌ها را به کار برم، به خواست اهورامزدا آنچه به وسیله من کرده شده با این هنرهایی که اهورامزدا بر من فرو فرستاد کردم.^۱

(Kent 1953 DNB; Gharib 1968 XNb)

۱. کتیبه داریوش در نقش رستم.

درونمایه اصلی این عبارات این است که خصوصیات شاهی دادگر را وصف کند: اهورامزدا فرمانروا را با بینش و توانایی بازشناخت راستی از دروغ مجهز کرده است، و این او را تضمین‌کننده عدالت و حافظ نظم اجتماعی می‌سازد، او نسنجیده و اکنش نشان نمی‌دهد و قادر است خشم خود را مهار کند؛ در نتیجه، شاه پاداش و کیفر را مطلقاً عادلانه و پس از بررسی دقیق هر مورد مقرر می‌دارد، او در مورد خدماتی که هر فرد انجام می‌دهد متناسب با توانایی او داوری می‌کند و همیشه برای پاداش دادن به وفاداری و صداقت زبردستان آماده است. در این جا نه تنها بر اخلاق بلکه بر توانایی‌های جسمانی شاه نیز تأکید شده است؛ او سوارکاری برتر و یگانه است که می‌تواند عالی تیراندازی کند و چه سواره و چه پیاده با زبردستی کامل نیزه بیفکند.

نکته شایان توجه آن است که در این زمینه از دو شاه متفاوت دو متن کاملاً مشابه باقی مانده است. این بدان معناست که شاه ایران باید بهترین صفات را داشته باشد و این بخش مهمی از خصوصیات آرمانی است که در آن زمان همگان برای پادشاهان قائل بوده‌اند. در پایان این متن از رعایا خواسته می‌شود که در باره برتری شاه ایران در خارج تبلیغ کنند و بخشی از ترجمه آن به زبان آرامی نیز در روی پاپیروس یا پوست در الفانتین مصر (آسوان) حفظ شده است (اواخر قرن پنجم پیش از میلاد؛ Sims - Williams 1981). کاملاً مشابه این صفات را گزنفون در کتاب *آناباسیس* به کوروش کوچک نسبت می‌دهد (1.9 *Anabasis*) و سپس به ستایش از او می‌پردازد و می‌گوید که کوروش شاهوارترین انسان‌ها و مناسب‌ترین فرد برای در دست

داشتن قدرت بود.

نتیجه این‌که این تصویر از مفهوم پادشاهی در سراسر قلمرو امپراتوری به شکل گسترده‌ای رواج داشت.

آیین‌های پادشاهی

چنان‌که در متون تکرار شده است، شاه شخصی جدا و متفاوت از سایر مردم بود. تبدیل یک انسان فانی و عادی به شاه چگونه روی می‌داد؟ وارث تاج و تخت چگونه برگزیده می‌شد؟ پس از مرگ شاه چه روی می‌داد؟ منزلت یکتای شاه چگونه مشخص می‌شد؟ عنصری که در مشروعیت شاه اهمیت نخست را داشت، تبار او بود. از زمان داریوش یکم به بعد، شاهان ایران تبارنامه خود را مشخص می‌کردند و بر این‌که تبار خود را از طرف پدر به هخامنش برسانند مصرّ بودند. بنابراین، شاه آینده به طور طبیعی از گروه خانواده همبسته‌ای برگزیده می‌شد و همگان پذیرفته بودند که شاه کنونی در انتخاب جانشین خود صلاحیت کامل دارد، این نکته از سنگنبشته خشایارشا که از تخت جمشید به دست آمده به خوبی پیداست:

خشایارشا شاه گوید: داریوش را پسران دیگری بودند [اما] چنان‌که میل اهورامزدا بود، داریوش که پدر من بود پس از خویشان مرا بزرگ‌ترین کرد. وقتی که پدرم از تخت رفت به خواست اهورامزدا من به جای پدرم شاه شدم.

(Kent 1953 XPf 27-36)

در چنین سلطنت مطلقه‌ای شاه تابع قوانین اساسی نبود که جانشینی بزرگ‌ترین پسر را مقرر می‌داشت. چه بسا ملاحظات سیاسی او را به گزینش کوچک‌ترین پسر وامی‌داشت. در مورد داریوش یکم و خشایارشا، انتخاب داریوش متأثر از این واقعیت بود که مادر بزرگ‌ترین پسر او، آرتوبازان، دختر گوبریاس یکی از اشراف پارس بود. با انتخاب او از سوی داریوش، خانواده مادری وی می‌توانست نفوذ شایان توجهی در امر سلطنت کسب کند که سرانجام نفوذ خاندان هخامنش را بر تخت سلطنت تضعیف می‌کرد. داریوش با انتخاب خشایارشا، پسر آتوسا و نوه دختری کوروش که از خاندان او فرزند ذکوری باقی نمانده بود، خطر را از میان برداشت. این نگرانی حفظ قدرت در درون خاندان سلطنتی هخامنشی توجیهی برای قتل‌هایی است که در میان همسران پادشاهان روی می‌داد (مثلاً مسموم کردن همسر اردشیر دوم، استاترا به دست پارساتیس؛ *FGrH 688 F27*) و نیز ازدواج‌های مکرر شاهان با خویشاوندان بسیار نزدیک خویش (Sancisi - Weerdenburg 1983a).^۱

بعضی از شاهان ایران بیش از یک همسر داشتند؛ مثلاً شنیده‌ایم که داریوش یکم شش همسر، اردشیر دوم سه همسر و داریوش سوم دو همسر داشته‌اند. گرچه نمی‌دانیم که شاهان دیگر چند همسر داشته‌اند، ولی احتمالاً چندزنی امری عادی بوده است. یکی از نکاتی که نامعلوم مانده چگونگی مقام و رده‌بندی همسران شاه

۱. همانند جاهای دیگر، ظاهراً شاهان بزرگ‌ترین پسر خود را به عنوان جانشین انتخاب می‌کرده‌اند. این رسم شاید به طور تلویحی در سنگنبشته خشایارشا پذیرفته شده است.

است: وقتی نویسندگان یونانی به شاهزادگان نامشروع یا حرامزاده (Herodotus 3.2; *nothai*) اشاره می‌کنند، این بدان معناست که درجات متفاوتی میان همسران شاه وجود داشته است. کتزیاس (FGrH 688 F15) از سه زن بابلی شاه نام می‌برد که از اردشیر یکم فرزندان نامشروع داشته‌اند. چون عامل حیاتی در مشروعیت ادعای تاج و تخت فقط تبار پدری بود، درک این‌که چه معیاری برای «مشروع» یا «نامشروع» دانستن فرزندان وجود داشته دشوار است. احساس ما این است که همسران درجه اول شاه پارسیان بوده‌اند؛ اما با این‌که مدارک و اسناد به شکل پراکنده و تصادفی به دست ما رسیده‌اند این برداشت ما تا چه حد می‌تواند درست باشد؟ دو نکته مسلم است: نخست این‌که جایگاه همسران شاه به منزلت پسران آن‌ها بستگی داشته است (Sancisi - Weerdenburg 1983a)؛ دوم این‌که گروهی از پسران بوده‌اند که شاه انتظار داشته طبیعتاً آن‌ها را به‌عنوان جانشین خود برگزینند. فقط اگر اولاد ذکوری در این گروه وجود نداشت آن‌گاه ممکن بود که پسران دیگر شاه برای جانشینی مناسب تشخیص داده شوند.^۱

در باره تشریفات انتخاب ولیعهد اطلاعات نسبتاً کمی داریم. اشاراتی شده است که این مراسم در ملأ عام انجام می‌شد و طی آن جانشین آینده اجازه می‌یافت که کلاه «تیارا» را بر سر بگذارد. گذاشتن این کلاه از امتیازات انحصاری شاه بود و اگر کس دیگری این کار را

۱. برای مطالعه کامل وضع زنان در شاهنشاهی ایران و به‌ویژه فعالیت‌های زنان درباری که در لوحه‌های تخت جمشید بازتاب یافته است به کتاب بروسیوس (Brosius) مراجعه کنید.

می‌کرد نشانه شورش تلقی می‌شد. (Arrian *Anabasis* 6.29.3). ولیعهد به محض انتخاب رسماً از پدر خود درخواستی می‌کرد که شاه مجبور بود در حد قدرت خود آن را بر آورده کند (Plutarch *Artaxerxes* 26.5). همچنین شاه آینده این افتخار را می‌یافت که از آب مخصوص شاه که فقط شاه حق آشامیدن آن را داشت بنوشد. (Heraclides of Cumae, ap. Athen. 12.51 A; Briant 1994b.)

شاهزادگان از آغاز کودکی (پنج سالگی) تا زمان بلوغ در میان سایر کودکان اشراف توسط «خردمندترین مردان» آموزش می‌دیدند (Strabo 15.3.18). تقریباً برای ما مسلم است که این مردان از مغان بودند که طبقه روحانیان ایران و حافظان دانش ایرانی (داستان‌های ایزدان، پهلوانان، و کردارهای نجیب‌زادگان پیشین) شمرده می‌شدند. آن‌ها این سنت شفاهی ایرانی را همراه با آموزش مهارت‌های جنگی، شکار و فنون و روش‌های ادامه حیات و بقا به جوانان انتقال می‌دادند. وظایف شاهی جزئی از این آموزش بود (Sancisi - Weerdenburg 1993) شاهزادگان در این میان دوستانی نیز می‌یافتند و از جمله ولیعهد ممکن بود ملازمان نزدیک خود در آینده را از میان ایشان برگزینند.

وقتی شاه در می‌گذشت، آتش مقدس (که ارتباط آن با شاه برای ما به درستی قابل درک نیست) را در سراسر کشور خاموش می‌کردند. (D.S.17.94.4-5) و دوره سوگواری عمومی آغاز می‌شد؛ ایرانیان موهای خود را کوتاه می‌کردند و لباس عزا می‌پوشیدند، یال اسبان نیز کوتاه می‌شد. این‌که دوره سوگواری چقدر طول می‌کشید درست معلوم نیست. همانند بسیاری از جوامع، ولیعهد مسئول مراسم

تشییع و کفن و دفن پدر خود بود که طی مراسم بزرگی انجام می‌گرفت، چون جسد می‌بایست برای خاکسپاری در گورستان سلطنتی به پارس حمل شود. گورستان‌های سلطنتی عبارت بودند از نقش رستم در قرن پنجم و گورهای سنگی تخت جمشید در قرن چهارم ق.م. می‌دانیم که بسیاری از شاهان ایران دور از پارس در گذشته‌اند. (کوروش، کمبوجیه، اردشیر یکم، داریوش سوم) نعش‌کشی که به وسیله قاطری کشیده می‌شد، جسد شاه را به سرزمین مادری پارس حمل می‌کرد و این فرصتی برای شاه جدید بود که به عنوان فرزندی خلف و پارسا عرض اندام کند و مشروعیت خویش را به عنوان جانشین رسمی نشان دهد. وقتی اسکندر اداره مراسم حمل جسد داریوش سوم به پارس و تدفین او را بر عهده گرفت، در واقع خود را در ملاً عام جانشین رسمی تخت و تاج هخامنشی اعلام کرد. از مراسم تشییع و تدفین شاهان هخامنشی توصیفات زیادی در اختیار نداریم، اما آنچه برای اسکندر انجام شد شاید چیزی از عظمت و شکوه آن را به ما نشان دهد (DS 18-16.28.1; see generally Briant 1991). متأسفانه در مورد این‌که همراه با جسد چه اشیایی در گور قرار داده می‌شد و همچنین در باره آیین‌های گورهای سلطنتی مدرکی در اختیار نداریم. یک استثنا در این مورد کوروش بزرگ است که طرح و محل گور او با شاهان بعدی هخامنشی تفاوت دارد. آریان توصیف معتبری در این مورد ارائه داده می‌گوید:

قبر کوروش پرآوازه در پاسارگاد در بوستان یا پردیس (Paradeisos) سلطنتی قرار داشت، این پردیس باغی بود که انواع

درختان و جویبارها و مراتع بزرگ اطراف آن را احاطه کرده بودند، خود مقبره در سطحی پایین‌تر از سنگ‌های مربع شکل و مجموعاً به شکل مستطیل ساخته شده بود. در بالا اتاقی سنگی با سقف سنگی قرار داشت که از در بسیار تنگ آن یک مرد کوتاه قد به زحمت می‌توانست عبور کند. در اتاق تابوت سنگی منقوش طلایی قرار داشت که جسد کوروش در آن دفن شده بود و در یک طرف اتاق نیز تختی با پایه‌های زرین نهاده بودند؛ یک فرشینه بابلی به عنوان روتختی و قالیچه‌ای ارغوانی هم به عنوان فرش دیده می‌شد که روی آن روپوشی آستین‌دار (کاندیس^۱) و جامه‌های دیگر ساخت صنعتگران بابلی را نهاده بودند. به نوشته آریستوبولوس، شلوارهای مادی و جامه‌های آبی رنگ، برخی تیره و برخی روشن، با گردن بندها، خنجرها (آکیناک‌ها^۲) و گوشواره‌هایی از سنگ‌های طلایی و میزی در آنجا وجود داشته است. تابوت حاوی جسد کوروش در میان میز و روپوش قرار گرفته بود. در درون این محوطه محصور و در بالای خود قبر سکوی کوچکی برای نشستن مُغنی که حافظ قبر بود قرار داشت. این مُغان از زمان کمبوجیه پسر کوروش به عنوان مقامی موروثی از پدر به پسر نگاهبانی مزار را بر عهده داشتند. شاه معمولاً هر روزه یک گوسفند، مقداری ثابت از آرد و شراب و هر ماهه یک اسب برای قربانی کردن برای کوروش به آن‌ها می‌داد.

(Arrian *Anabasis* 6.29.4-7)

چنان‌که پیداست، کوروش با تشریفات تمام و همراه با اسباب و

1. kandys

2. akinakes

اثاثیه عالی و پارچه‌ها، جامه‌های خاص ایرانی و ضمام گرانبها دفن شده است. حفاظت از مزار او به نگاهبانان موروثی سپرده شده بود که به گروه تحصیل کرده مغان تعلق داشتند؛ آن‌ها به هزینه دربار تغذیه می‌شدند (و به فرمان شاه) برای شادی روان کوروش به قربانی می‌پرداختند. اما کوروش به عنوان بنیانگذار شاهنشاهی مورد ویژه‌ای بود؛ هیچ جا اشاره‌ای وجود ندارد که برای شاهان دیگر ایران پس از مرگ چنین تشریفاتی انجام داده باشند.

منبع اصلی ما در مورد مراسم جانشینی شاه جدید بخش مربوط به زندگینامه اردشیر در کتاب *حیات مردان نامی پلوتارک* است (که احتمالاً از نوشته‌های کتزیاس نیز بهره گرفته است). متأسفانه او فقط به توصیف بخشی از این آیین‌ها می‌پردازد:

بی‌درنگ پس از مرگ داریوش دوم، شاه (اردشیر دوم) به پاسارگاد رفت تا در مراسم آغاز سلطنت که توسط موبدان در پارس اجرا می‌شد، شرکت جوید. این آیین‌ها در معبد الهگان جنگ، جایی نظیر آتنا، انجام می‌گرفت: شخصی که پادشاهی‌اش آغاز می‌شد می‌بایست به آن جا رود، لباس خود را از تن خارج کند، لباسی را که کوروش پیش از شاه شدن می‌پوشید بپوشد، یک شیرینی انجیری بخورد، سقز بجود و یک کاسه آب ماست را تا قطره آخر بنوشد. ممکن است که مراسم دیگری نیز وجود داشته که ملاحظه آن برای کسانی که در خارج بودند امکان نداشت.

(Plutarch *Life of Artaxerxes* 3)

پلوتارک در این جا «مراسم گذار»ی را توصیف می‌کند که راه پسر شاه برای شاه شدن را هموار می‌سازد. دریغ که اطلاعات بیش‌تری

درباره مراسم تاجگذاری به دست نمی‌دهد. اما این قطعه، با وجود ناقص بودن، حاوی نکات بسیار مهمی است. نخست این‌که شاه به پاسارگاد، شهر کوروش، بنیانگذار قهرمان امپراتوری می‌رود. بخشی از مراسم، شخص شاه را، گرچه تلویحاً، با کوروش پیوند می‌دهد: او هویت پیشین خویش را، که نماد آن جامه شخصی اوست، از خود دور می‌کند و جامه کوروش را که به پیش از شاه شدن او تعلق دارد می‌پوشد، یعنی از لحاظی تبدیل به کوروشی می‌شود که هنوز به قدرت نرسیده و فتوحاتی در پیش دارد. شاید خوردن شیرینی انجیری، جویدن سقز و نوشیدن آب ماست، شکل آیینی آموزشی است که به جوانان ایرانی، از جمله شاه آینده، می‌دادند تا آن‌ها را برای در دست گرفتن قدرت آماده سازند.

این آیین همچنین در محل معبد ایزد جنگ انجام می‌گرفت که همین خود هاله و رنگ و بویی نظامی به آن می‌بخشید. بایا، این نکته را در یابیم که آناهیتا (ناهید) از نظر ایرانیان ایزد جنگ بود و ذاتی سلحشور و ایزد رزمجویان محسوب می‌شد (Malandra 1983: 117-119)، که برای شاهان رزم‌آور هخامنشی بسیار مناسب می‌نمود. اکنون این پرسش مطرح است که آیا آیین آغاز سلطنت همیشه در معبد ناهید برگزار می‌شده یا پلوتارک تحولی را که در زمان سلطنت اردشیر دوم رخ داده است توصیف می‌کند. پیشینیان اردشیر دوم بجز اهورامزدا از ایزد دیگری نام نمی‌برند؛ فقط در زمان اردشیر دوم است که ما نام مهر و ناهید (میترا و آناهیتا) را در سنگنبشته‌های سلطنتی می‌یابیم و مدارک دیگر نشان می‌دهند که این پادشاه به‌ویژه پرستش ناهید را باب کرده است. چه بسا در گذشته مراسم آیینی آغاز سلطنت

فقط با نام اهورامزدا پیوند داشته است چون در کتیبه‌های بازمانده از ایشان این سخن تکرار می‌شود که «اهورامزدا این سلطنت را به من عنایت فرمود» (Herrenschmidt 1977: 24).

احتمال دارد که در بعضی مناسبت‌ها شاه پس از مراسم آغاز سلطنت به این نحو تاجگذاری می‌کرد که بالاپوش مخصوص سلطنتی (کاندیس) را می‌پوشید و کلاه تیارا را بر سر می‌گذاشت؛ چه بسا به این مناسبت سپر و نیزه و کمانی را نیز دریافت می‌کرد که غالباً در روی سکه‌ها و مهرها و نقش برجسته‌ها نشان داده شده‌اند. محتمل است که آرم سلطنتی در بنای برج مانندی در پاسارگاد و تخت جمشید (زندان؛ کعبه) نگهداری می‌شده است. مدرکی وجود دارد که در نیمه ارتفاع این بنا در بزرگی بوده است که با یک رشته پله به آن می‌رسیده‌اند (Stronach 1978: 117ff)، و به نظر یکی از دانشمندان، شاه جدیداً تاجگذاری کرده برای نشان دادن شکوه و عظمت خود در بالای این پله‌ها می‌ایستاده است (Sancisi-Weerdenburg 1983b). ممکن است که، همانند آشور، فرمانداران شاه به طور رسمی مقام خود را تسلیم شاه می‌کرده‌اند - به معنای پذیرش این که این مقام را او به آن‌ها تفویض کرده است و به او فرصت داده می‌شود که به دلخواه خود دوباره آن‌ها را منصوب کند یا برعکس برکنار سازد (D.S.11.71.1; Briant 1991). کار دیگر شاه جدید احتمالاً بخشودگی بدهی‌های عقب‌افتاده مالیاتی بوده است (Herodotus 6.59): این عمل در عین حال به معنای تأکید بر استمرار آن بود و این که جلوس شاه تازه نشانه آغازی جدید برای اتباعش باشد.

شاه، دربار و اشراف پارس

شاه چگونه موضع برتر خویش را حفظ می‌کرد؟ چگونه حمایت اشراف پارس از خویشان را تضمین می‌کرد؟ این پرسش به‌ویژه هنگامی شکل آشکارتری می‌یابد که به چگونگی تصاحب تخت سلطنت به وسیله داریوش یکم فکر کنیم. طبق داستان‌هایی که هرودوت نقل می‌کند هر یک از رفقای داریوش که در توطئه او علیه گئومات مغ همکاری داشته‌اند می‌توانسته‌اند شاه شوند؛ یعنی این که او موضع برتری نسبت به سایر رفقایش نداشته است. به علاوه داریوش در گزارشی که خود از جریان جلوس خویش به تخت سلطنت می‌دهد (Kent 1953 DB) از کسانی نام می‌برد که در این مبارزه به او کمک کرده‌اند و تمام شاهان پس از خود را به گرامی داشتن خاندان آن‌ها سفارش می‌کند؛ بنابراین، تردیدی نیست که آن‌ها افراد برجسته‌ای بوده‌اند. افزون بر این، تصویر و نام یکی از آن‌ها به نام گوبریاس در حالی که پشت سر داریوش ایستاده، بر مزار شاه در نقش رستم حجاری شده است. نام اسپاتین یکی دیگر از نجیب‌زادگان پارس که در سنگنبشته بیستون یادی از او نشده است نیز بر سنگ‌گور داریوش یکم وجود دارد و همه چیز حاکی از آن است که گروه نیرومندی از اشراف قدیمی پارس وجود داشته‌اند که شاید با حمایت خود آن‌ها را جلب می‌کرده و از نفوذ سیاسی ایشان به نفع خود بهره می‌برده است. بالاتر از همه این که همین‌ها بودند که با کمک شخص داریوش، شاه وقت را به قتل رساندند و اگر مخالفتی با داریوش پیدا می‌کردند می‌توانستند این عمل را در باره خود او

نیز تکرار کنند.

هرودوت (3.84) می‌گوید که پس از قتل بردیا، هفت توطئه‌گر میان خود توافق کردند که هر کس امتیازات بیش‌تری داشت سرانجام به مقام پادشاهی برسد. آن‌ها اجازه داشتند که بدون رعایت تشریفات رسمی درباری به حضور شاه بار یابند (مگر آن‌که زنی در حضور شاه بوده باشد) و شاه موافقت کرده بود که همسران خویش را منحصرأً از خانواده‌های ایشان برگزینند. احتمال دارد که آن‌ها در املاک خود از معافیت‌های مالیاتی نیز برخوردار شده باشند (Herodotus 3.97). در واقع شاه ناچار بود که فشار این اشراف را به بهای حمایت و وفاداری ایشان تحمل کند. البته این‌ها چیزهایی است که هرودوت نقل کرده است، ولی آیا در عمل نیز چنین بوده است؟

نخستین نکته‌ای که باید توجه کرد این است که شاهان ایران، چنان که قبلاً ذکر شد، می‌کوشیدند اشراف را در فاصله بی‌خطری از قدرت سلطنتی نگه دارند. داریوش عملاً نوه گوبریاس را از سلطنت محروم ساخت و با انتخاب خشایارشا به جانشینی خود که خانواده مادری‌اش از خاندان منقرض شده کوروش بودند این سیاست را عملی کرد. داریوش دوم شاید برای کسب حمایت اشراف برای به سلطنت رسیدن خود، دو نفر از فرزندان او را به عقد اعضای خانواده هیدارنس، از اشراف پارس، در آورد. وقتی بزرگ‌ترین فرزند او اردشیر دوم به سلطنت رسید، مادرش پاریساتیس کوشید همسر او را که از خانواده هیدارنس بود دور کند و شاه را متقاعد ساخت که به جای او با یکی از دخترانش [یعنی خواهر خویش] ازدواج کند. انگیزه این کار احتمالاً تضمین باقی ماندن استوارانه سلطنت در درون خانواده

هخامنشی بود. بنابراین، شاه آشکارا قولی را که به شش نجیب‌زاده پارسی که به او کمک کرده بودند داده بود زیر پا گذاشت، ولی از طریق ازدواج با خانواده خود و اولویت دادن به فرزندان آن‌ها در رسیدن به سلطنت، این توافق را سست کرد.

باریابی آزادانه اشراف به دربار نیز امتیازی بود که به سرعت محدود شد. هرودوت (3.118-119). داستان اینتافرنس (یکی از همدستان داریوش در توطئه) را باز می‌گوید که یک بار برای رسیدن به حضور شاه پافشاری کرد، هر چند به او گفته شد که شاه با یکی از همسرانش خلوت کرده است، اینتافرنس که مشکوک شده بود که شاه توافق خود را زیر پا گذارده است نگهبانان را کشت. وقتی گزارش این عمل را به داریوش دادند و او به وجود توطئه‌ای علیه خود مشکوک شد، اینتافرنس را همراه با خانواده او زندانی و سپس به مرگ محکوم کرد. واکنش سریع داریوش هشدار می‌داد که پنج نجیب‌زاده باقی مانده که در مورد امتیازات توافق شده گستاخی نکنند و بالاخره هم آن‌ها را از این امتیازات محروم کرد.

حاصل کنترل اشراف از سوی داریوش این بود که آن‌ها را از سطح گروهی ممتاز و هم‌تراز با خود تا حد خدمتگزاران تنزل مقام دهد، یعنی در حد کسانی که بر حسب منزلت و پایگاهشان مانند دیگران به شاه وابسته بودند. البته نامشان همچنان پرآوازه بود و اعمال گذشته‌شان گرامی داشته می‌شد و خانواده‌هایشان در میان پارسیان بسیار محترم بودند. فرزندان خانواده‌های کسانی که به داریوش یاری رسانده بودند همچنان از منزلت والایی برخوردار بودند. اما در ارتباط با شاه دیگر از حقوق ویژه‌ای برخوردار نبودند و در مورد

شخص خود ادعایی بیش از دیگران نمی توانستند داشته باشند. آن‌ها همگی «بنده» (بند که^۱) شاه بودند. بنده واژه‌ای از پارسی باستان است و چنان که پیداست از لحاظ لغوی دقیقاً به معنای غلام و وابسته و خدمتگزار است. جالب و مهم این جاست که خود داریوش بارها و بارها در سنگنبشته بیستون با همین عنوان آن‌ها را توصیف می‌کند. این واژه وابستگی آن‌ها را به شخص شاه و پیوند وفاداری ایشان به او را بیان می‌کند.

ضمن آن‌که همگان رعایای شاه محسوب می‌شدند، آنچه در جامعه ایرانی اهمیت داشت جایگاه افراد نسبت به یکدیگر در اجتماع بود. اصل و نسب خانوادگی در رده‌بندی نخبگان ایرانی اهمیت زیادی داشت. فقط نخبگان بودند که از نظام آموزشی ایران بهره‌مند می‌شدند و این مبتنی بود بر حفظ وضع موجود اجتماعی و آرمان‌های اشرافی ایرانی به طوری که همه جایگاه خود را در این نظام می‌دانستند و این‌که با بالاترها و پایین‌ترهای خود چگونه رفتار کنند. به گزارش هرودوت (1.134) یکی از مهم‌ترین نشانه‌های این رده‌بندی نحوه برخورد و سلام علیک مردم با یکدیگر بود؛ افراد برابر، لب‌های یکدیگر را می‌بوسیدند، اگر کسی مقامش کمی پایین‌تر بود گونه‌های یکدیگر را می‌بوسیدند و در صورت وجود تفاوت زیاد طبقاتی، فرد پایین‌تر در برابر فرد بالاتر کرنش می‌کرد. پاسخ به این‌که چه چیزی دقیقاً جایگاه را تعیین می‌کرد آسان نیست. نسب یا تبار خانوادگی بی‌گمان نقش مهمی داشت و راه ورود به مقامات عالی بود.

1. bandaka

کلیدی در حکومت سلطنتی و ارتش توسط نجیب‌زادگان پارسی اشغال شده بود که در رأس آنها اعضای خاندان سلطنتی هخامنشی قرار داشتند.

با این حال، اشرافزاده بودن یگانه عامل نبود. مهم این بود که کسی مورد عنایت شاه قرار گیرد. کسانی که شاه در ملاء عام به آنها افتخاری می‌داد، کسانی که روابط صمیمانه با او داشتند، کسانی که مورد مشورت شاه قرار می‌گرفتند و یا کسانی که به مأموریت‌های ویژه فرستاده می‌شدند برتر از دیگران بودند (*Xenophon Anabasis* 1.9). منزلت ایشان با واژه آرامی بریبت^۱ (نک. واژه اکدی ماریبتی^۳) بیان می‌شد که از لحاظ لغوی به معنای «پسر دربار» یا «پسر خانه شاه» است و ترجمه واژه باستانی ایرانی ویتپوچا^۲ (شاهزاده) است^۳ گرچه در ظاهر نشان می‌دهد که آنها فرزندان شاه بوده‌اند اما از نوع استفاده آن روشن است که این عنوان خاص اعضای افتخاری والامرتبه اشراف ایرانی بوده و لزوماً به معنای خویشاوندی خونی با شاه نیست؛ مثلاً این عنوان به آرسامس (آرشام) فرماندار مصر در نیمه دوم قرن پنجم پیش از میلاد اطلاق می‌شد. این عنوان گرچه مرتبه را مشخص می‌کرد نه خویشاوندی خونی با مقام سلطنت را، مقام عالی چنین «شاهزادگانی» آنها را سزاوار همسری دختران شاه و سایر خویشاوندان مؤنث دربار می‌ساخت به طوری که می‌توانستند از طریق ازدواج با خانواده سلطنتی به راستی «پسران دربار» شوند.

1. br byt

n. mařbīti

2. vith(a)puča

۳. این واژه در سندی به زبان مصری که به آن روزگار تعلق دارد نیز شناسایی شده است. (G.Vittmann, AfO 38-39 (1991-2): 159-160)

تمایزهای ظریف در مورد مقام و مرتبه به شیوه‌های گوناگونی مشخص می‌شد. گفته شده است که پارسیان ممتاز کرسی‌ها یا «صندلی‌های مخصوص داشتند» (Herodotus 3.144) و سربازان نزدیک به شاه نیزه‌های خود را با سیب‌های زرین می‌آراستند (Herodotus 7.41). تیریبازوس فرماندار ارمنستان چنین توصیف شده است که «دوست شخصی شاه بود و در حضور او کسی حق نداشت به شاه در سوار شدن به اسب کمک کند» (Xenophon *Anabasis* 4.4) نشستن یا ایستادن در نزدیکی شاه افتخار بزرگی بود و بزرگان بسیار طالب آن بودند. نشستن بر سر میز غذاخوری شاه (*sumntrepezos*;) معمولاً در اتاقی غذا می‌خورد که با پرده‌ای از سایر میهمانان جدا شده بود و پس از غذا از میهمانان شخصی خود دعوت می‌کرد که به سر میز او بروند و جامی با او بنوشند. این فرصتی عالی برای پیشرفت اشخاص بود و هر چه اشخاص کم‌تری حضور داشتند ارزش و اعتبار آن بیش‌تر می‌شد و اطرافیان شاه بسیار مشتاق چنین موقعیتی بودند. عنایت شاه از طریق اعطای هدایا بیان می‌شد؛ همه امتیازها از تخت سرچشمه می‌گرفت و این پاداش‌ها به مناسبت خدمتی صادقانه نظیر نشان دادن اعمال دلیرانه برجسته در جنگ اعطا می‌شد. وقتی خشایارشا در تنگه سالامیس بر بلندی ایستاد تا صحنه نبرد را نظاره کند برای لذت بردن از آن صحنه نبود بلکه می‌خواست برای پاداش‌های آینده سربازانش را بشناسد:

خشایارشا از جایگاهی در کوه آگالوس در ساحل مقابل

سالامیس جریان رزم را تماشا می‌کرد و هر وقت یکی از فرماندهان خود را در حین دلآوری می‌دید نامش را می‌پرسید و کاتب نام او را با ذکر نام پدر و شهر و نسبش بر می‌نوشت.

(Herodotus 8.90)

افزون بر پذیرفتن فردی به عنوان داماد در خانواده سلطنتی (که افتخاری عالی و استثنایی محسوب می‌شد)، بخشش‌های شاه می‌توانست شامل اعطای مقام و منصب عالی، اعطای املاک (یا درآمدهای آن) و (بیش‌تر موارد) اشیایی زینتی جهت استفاده در پوشش باشد که فرد افتخاریافته می‌توانست هر روز با پوشیدن و استفاده از آن‌ها، به نمایششان گذارد. از جمله این اشیای اسبی با دهانه زرین، گردن‌بندها و دستبندهای زرین، جامه پارسی، خنجر زرین (آکیناک)، جام زرین (که گاه نام شاه را بر آن می‌کنند - Sancisi Weerdenburg 1989) بود. بسیاری از این اقلام زیبا و خیره‌کننده که نمونه‌هایی از آن‌ها در «گنجینه جیحون» (به دست آمده از تاجیکستان و اکنون در موزه بریتانیا) وجود دارد نمایانگر صنعتکاری زیردستانه و مصالح گرانبهایی‌اند که در ساخت آن‌ها به کار رفته است (Dalton 1992; Pitschikijan 1964). نقش برجسته‌های تخت جمشید با رنگ‌های روشن و درخشان، آجرهای لعابدار نقش برجسته‌ها در شوش، و تندیس‌ها نشان می‌دهند که افراد دریافت‌کننده آن‌ها این اشیای را برای نشان دادن عنایت شاه در ملأ عام به نمایش می‌گذارده‌اند. اشخاصی که از این اقلام استفاده می‌کرده‌اند در انتظار عموم به عنوان اعضای طبقه عالی دربار و نزدیکان شاه به شمار

می‌رفتند و از این رو فرهیخته و باارزش تلقی می‌شدند. با توجه به این‌که هدایای شاه نقش نمادین سیاسی داشت می‌توانیم فرض کنیم که تشریفات اهدای آن‌ها در ملاء عام انجام می‌گرفته است، گرچه در این مورد مدارک اندکی در اختیار داریم (Sancisi - Weerdenburg 1989). اهدای عطایای شاه در انظار عامه منبع آن‌ها را تضمین و تأیید می‌کرد، دریافت‌کننده این عطا نیز بدین ترتیب وفاداری خود به شاه را مورد تأکید قرار می‌داد و نشان می‌داد که هر افتخار و امتیازی که نصیبش می‌شود از جانب شاه است. بدین قرار نظام پادشاهی سلطنتی در جهت تحکیم و تقویت برتری شاه در نظام سیاسی عمل می‌کرد و دریافت‌کنندگان را ملزم به فرمانبرداری از شاه می‌ساخت. برعکس، شورش و گردنکشی، خیانت، سوءاستفاده از اعتماد شاه، و فساد، به پس‌گرفتن هدایای شاه در ملاء عام و محروم کردن مرتکبان از آرایه‌های درباری می‌انجامید (Grelot 1972 no.102) در موارد بسیار جدی نیز به اعدام یا شکنجه فرد خاطی تا حد مرگ منجر می‌شد.

ساتراپی‌ها و رعایا

(ایالات و کنترل مرکزی)

کل سرزمین امپراتوری ایران به ایالاتی تقسیم می‌شد که آن‌ها را معمولاً «ساتراپی» (از کلمه پارسی باستان خشچپاون^۱ [یا خشثراپاون] به معنای «حافظ قلمرو پادشاهی») می‌نامیدند. والیان یا استانداران

1. Khshaçapavan

این ساتراپی‌ها را «ساتراپ» می‌گفتند. اما این واژه همیشه دقیق نیست چون آن را می‌توان برای والیان کم قدرت‌تر نیز به کار برد و نویسندگان یونانی نیز در مناسبت‌هایی از مقامات عالی پیرامون شاه با این عنوان نام برده‌اند. با این حال الگوی کلی ساتراپی‌ها کاملاً روشن است، گرچه تردیدهایی در مورد مرزهای دقیق آن‌ها وجود دارد (Petit 1990 ; در مورد آسیای مرکزی نک. Briant 1984a).

بدین ترتیب تک تک نواحی مختلف شاهنشاهی هخامنشی در ساختار سیاسی واحدی گرد می‌آمدند و الگوی ساتراپی نوعی وحدت و یکپارچگی اداری ایجاد می‌کرد. به موازات این امر، هر منطقه از لحاظ نوع حکومت و درجه و ماهیت وابستگی اش به دولت مرکزی تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای با سایر مناطق داشت. مثلاً طوایف گله‌دار رشته کوه‌های بزرگ زاگروس هرگز به هیچ یک از استان‌های ایرانی نپیوستند و کاملاً با نظام حکومت مرکزی یکپارچه نشدند؛ ظرفیت‌های تولیدی این منطقه محدود بود و هدایت لشکریان در سرزمین‌های کوهستانی آن نیز به سختی انجام می‌گرفت، به علاوه، زیر فرمان بردن جمعیت محلی نیز دشوار بود چون در مواقع لزوم آن‌ها به مناطق مرتفع غیر قابل دسترسی و غارها پناه می‌بردند. بنابراین، ایرانیان برای کنترل کوه‌نشینان پراکنده به نوعی سازش موقت تن داده بودند و شاه نیز پیوسته برای رهبران محلی این قبایل هدایایی می‌فرستاد که آن‌ها در عوض ملزم به کمک به او در مواقع ضروری می‌شدند؛ بدین سان، شاه می‌توانست از منابع نیروی انسانی آن‌ها در مواقع لزوم استفاده کند. این قبایل در تأمین امنیت مناطق کوهستانی به شاه یاری می‌رساندند و کم‌تر به روستانشینان

کوهپایه‌ها شبیخون می‌زدند تا بدین ترتیب، حسن نیت خود را به او نشان دهند (Briant 1982a, ch.2). قبایل عرب به شکل دیگری با حکومت مرکزی رابطه داشتند و از اقتدار آن بهره می‌بردند. اعراب در ایجاد امنیت راه‌های کویری و بیابانی به ایرانیان کمک می‌کردند (مانند هنگام حمله کمبوجیه به مصر) و تجارت کاروانی سودآوری را میان رأس جنوبی عربستان و بنادر فلسطین که زیر کنترل ایران قرار داشت، نظیر غزه، سازمان می‌دادند، در عوض مجبور نبودند که خراج مرسوم را بپردازند اما به طور منظم هدایایی از جمله بُخور برای شاه می‌فرستادند (Briant 1982a, ch.3). یکی از گروه‌های مرزنشین مهم دیگر اسکیت‌ها بودند که در ناحیه جیحون سفلی زندگی می‌کردند. سبک زندگی سنتی آن‌ها چادرنشینی و بیابانگردی بود؛ نخبگان سلحشوری که بر پشت اسب زاده شده بودند و با شبیخون زدن به همسایگان و غارت آنان روزگار می‌گذراندند. این‌که ایرانیان چگونه روابط خود با اسکیت‌ها را اداره می‌کردند روشن نیست، اما استفاده زیاد ارتش ایران از اسکیت‌ها این فکر را القا می‌کند که ایرانیان توانسته بودند تمهیدات مفیدی در این زمینه به کار بندند (Briant 1982a, ch.4). رابطه با قبایل اسکیت باعث شده بود که ایرانیان بتوانند غیرمستقیم به شمال آسیای مرکزی و سیبری دست پیدا کنند. یک قالیچه و همچنین یک تکه پارچه در یکی از «گورهای منجمد» اسکیتی در کوه‌های آلتایی (نزدیک چین) پیدا شده که به سبک هخامنشی بافته و آراسته شده است (Rolle 1989: 95-98; Barber 1991 [OF]: 199-203). آیا این‌ها جزو لوازم بانویی ایرانی بوده که با یکی از سران اسکیت ازدواج کرده بوده است؟ یا هدایایی

که شاه ایران به جنگجوی اسکیتی اعطا کرده بوده است؟ شواهد فوق حاکی از آن است که فرمانروایی مستقیم یک ساتراپ ایرانی بی مورد بوده است و بنابراین، ساکنان مناطق به نوعی استقلال داشته‌اند که متقابلاً به نفع شاه و «رعایا» بوده است.

هر ساتراپی ولایت بسیار پهناوری بود و اگر از روی نام قضاوت کنیم، هر ساتراپ یا استاندار عملاً نجیب‌زاده‌ای پارسی (یا حداقل ایرانی) بوده که امور ساتراپی را از مرکز آن ایالت اداره می‌کرده است. مراکز ساتراپی‌ها غالباً همان پایتخت‌های قدیمی دولت‌هایی بوده‌اند که به دست ایرانیان فتح شده بودند؛ مثلاً در مصر مرکز ساتراپی شهر ممفیس، در لیدی شهر سارد، در ماد اکباتان، و در بابل شهر بابل بود. البته در پی تقسیمات فرعی ایالات بسیار پهناور، مراکز حکومتی جدید ایجاد می‌شدند؛ دمشق (احتمالاً) مرکز اداری ایالت جدید «ماوراء فرات» بود و داسکیلون تبدیل به مرکز ساتراپی هلسپونتین فریگیه شد.

پایتخت یا مرکز هر ساتراپی به منزله نمونه کوچکی‌تر مراکز سلطنتی بود. مالیات‌ها یا خراج‌های ولایت در آن جاگرد می‌آمد و انبار می‌شد (بعضی از آن‌ها را به مرکز می‌فرستادند) و بدین ترتیب، منابع همان ساتراپی و کارمندان آن را تأمین می‌کرد. بعضی خراج‌ها جنسی بودند و می‌توانستند مستقیماً برای تغذیه و حفظ پادگان‌های محلی مورد استفاده قرار گیرند. مثلاً سربازان در الفانتین مجاز بودند برای معاش و تغذیه خود و خانواده‌هایشان از انبار ایالتی سهمیه و جیره دریافت کنند. کارگران منطقه تخت جمشید نیز معمولاً از انبارهای سلطنتی جیره جنسی دریافت می‌کردند. خراج و مالیات به صورت فلزات

گرانبها و معمولاً نقره دریافت و برای هزینه‌های استثنایی ذخیره می‌شد (Descat 1989). مورخان اسکندر در بارهٔ مزادهای عظیم انباشته و انبار شده در مراکز حکومتی ایران مطالبی نوشته‌اند. مثلاً هارپالوس که در سال ۳۳۱ ق. م مسئول گنجینه یا خزانه‌دار بابل بود، هنوز می‌توانست با وجود پنج سال آشوب و ناامنی، پنج هزار تالان نقره با خود بردارد (D.S.17.108.4-6). گنجینه‌ها در ارگ‌های مراکز ساتراپی به خوبی محافظت می‌شدند و سایر مراکز استحکاماتی نیز برای گنجینه‌های اضافی مورد استفاده قرار می‌گرفتند و زیر نظارت گنجینه‌داران (*gazophylakes*، کلمه‌ای یونانی مأخوذ از کلمه *ganzabara* پارسی باستان به معنای «گنجینه‌دار») قرار داشتند. خود ساتراپ احتمالاً فقط با اجازهٔ شاه می‌توانست از این ثروت انبار شده استفاده کند (Briant 1982b: 29 n.3) سایر انبارها که اجناس در آن‌ها گردآوری و تبدیل می‌شد کاملاً تحت نظارت ساتراپ و کارمندان او قرار داشتند. مثال آشکاری در این مورد سندی است که از الفانتین به دست آمده (Cowley 1923 no 26; Grelot 1972 no.61) و مربوط به قایقی است که برای مقاصد حکومتی مورد استفاده دو مأمور مصری قرار می‌گرفته است. آن‌ها درخواست کرده‌اند که این قایق تعمیر شود و درخواستشان پس از طی جریان اداری به دست آرشام، ساتراپ مصر، رسیده است و او به زبردستان خود دستور داده تا قایق را به تعمیرگاه ویژهٔ کشتی‌ها حمل کنند؛ حسابداران انبار (در الفانتین) و سرپرست نجاران بررسی کرده‌اند که آیا تعمیر به راستی لازم است یا نه و فهرست مفصلی از موارد مصالح مورد نیاز تهیه کرده‌اند. گزارشی همراه با این توصیه که مصالح کهنهٔ قایق باید به انبار عودت

داده شوند تهیه می‌شود و با تأیید گزارش از سوی آرشام، به انباردار دستور داده می‌شود که مصالح لازم برای تعمیر را در اختیار سرپرست نجاران قرار دهد. لوحه‌های تخت جمشید نیز حاکی از وجود مراکزی هستند که کارگرانی (مردان، زنان و کودکان) برای ساختن کالاهای گوناگون در آن جاها کار می‌کرده‌اند. (Hinz 1917).

محل سکونت ساتراپ یک کاخ بود. مراکز استان‌ها یا ایالات دارای کاخ‌هایی بودند که اغلب به شاهان پیشین آن ایالات تعلق داشتند و از آن‌ها به غنیمت گرفته شده بودند. از این کاخ‌ها برای پذیرایی از شاهان ایران هنگام مسافرت ایشان به سرزمین‌های امپراتوری نیز استفاده می‌شد. سبک بنای ایرانی در ارگ بابل (که احتمالاً به دست اردشیر دوم ساخته شده است) مدرکی زنده در مورد معماری بخشی از این بناهای رسمی است. گزنفون تصویر زنده‌ای از محل سکونت فارناباز، ساتراپ هلسپونتین فریگیه و بوستان اطراف آن در داسکیلون ترسیم می‌کند:

فارناباز دارای کاخی در داسکیلون بود. در پیرامون کاخ روستاهای بزرگی قرار داشت که مواد غذایی زیادی در آن‌ها انبار شده بود، حیوانات وحشی زیبایی هم در محوطه‌های محصور یا پارک‌های باز نگهداری می‌شدند. رودخانه‌ای پر از انواع ماهی از میان کاخ می‌گذشت و پرندگان بسیاری وجود داشتند که توسط کسانی که به این کار آشنا بودند گرفته شده بودند.

(Xenophon *Hellenica* 4.1.16)

در کاخ‌های ایالتی بایگانی‌هایی وجود داشت که فرمان‌های

سلطنتی در آن‌ها نگهداری می‌شد. جریان اداری و دیوانسالاری منطقه‌ای از همین بایگانی‌ها اعمال می‌شد. درخواست‌ها یا عریضه‌های خطاب به ساتراپ را به آن‌جا می‌فرستادند و نسخه‌هایی از تصمیمات ساتراپ، که تصمیم‌های مقامات محلی بر آن‌ها پشت‌نویسی شده بود برای مراجعه در آینده بایگانی می‌شد (Briant 1986: 434-437). در درخواست اهالی اورشلیم که از طریق ساتراپ از شاه خواسته بودند به آن‌ها اجازه بازسازی هیکل یا معبد خود را بدهد، اشاره‌ای به این بایگانی‌ها وجود دارد:

«پس الآن اگر پادشاه مصلحت داند در خزانه پادشاه که در بابل است تفحص کنند که آیا چنین است یا نه که فرمانی از کوروش پادشاه صادر شده بود که این خانه خدا در اورشلیم بنا شود...»
 آن‌گاه داریوش پادشاه فرمان داد تا در کتابخانه بابل که خزانه‌ها در آن نگهداری می‌شد تفحص کردند و در قصر احمتا [کباتان] که در ولایت مادیان است طوماری پیدا شد و تذکره‌ای در آن بدین مضمون مکتوب بود [سپس فرمان کوروش می‌آید].
 (Ezra 5.17-6.2)

در حفاری‌هایی که در قندهار باستانی (مرکز ساتراپی آراخوزیا / آراخوزیا) در افغانستان انجام گرفته است، باستان‌شناسان قطعه‌هایی از لوحه‌ای عیلامی یافتند. این یافته حاکی از آن است که اقدامات دیوانسالارانه مورد تأیید و انجام شده در تخت جمشید در بخش شرقی امپراتوری نیز عیناً انجام می‌گرفته است (Helms 1982).^۱

۱. سه لوحه عیلامی پیدا شده در آزماویر بلور (واقع در ارمنستان شوروی سابق) ←

وجود کاخی در سمرقند (Arrian *Anabasis* 3.30.6) در کنار رود جیحون در ازبکستان (بخشی از ساتراپی بلخ - سُغد) مورد تأیید قرار گرفته است که از آن به عنوان سکونتگاه سلطنتی یاد کرده‌اند ولی در غیبت شاه می‌توانسته مورد استفاده ساتراپ نیز قرار گیرد. گرچه مدارک ما به علت ماهیت منابع باقی مانده در مورد نحوه حکومت در غرب امپراتوری کامل است، اما دلایل کافی وجود دارد که در مناطق شرقی نیز همین شیوه عیناً اعمال می‌شده است (Briant 1984a).

جاده‌ها

لوحه‌های تخت جمشید وجود جاده‌های عظیم را تأیید می‌کنند. در این لوحه‌ها حرکت گروه‌ها یا افرادی که وارد ایران می‌شده یا در ایران مسافرت می‌کرده‌اند ثبت شده است و ما می‌توانیم از آن‌ها پی ببریم که هندوستان، آراخوزیا، کرمان و بلخ همگی از طریق نظام عظیم راه‌های ایران با هم ارتباط داشته‌اند. توصیفی که هرودوت از این راه‌ها ارائه داده شهرت فراوانی برای هخامنشیان فراهم آورده است (8.98; 5.52-54). او اطلاعات معتبری در باره جاده‌ای که سارد را به شوش متصل می‌کرده به دست می‌دهد؛ در این جاده ایستگاه‌هایی به فواصل یک روز راه وجود داشته است که هر چار شتابان می‌توانسته

که مربوط به مالیات و خراج و غلات هستند نیز ممکن است اسناد اداری خویشاوند با متون تخت جمشید باشند. (H.Koch *ZA* 83 (1993): 219-236; but see Vallat). همراه با مقاله مهم ج. سامرز در باره اسناد به دست آمده از شرق ترکیه (به‌ویژه آلتین‌تپه، (1993): *An St* 43 108-85)، ما نیز سرانجام به درک روشن‌تری در باره ایالت ارمنستان متعلق به هخامنشیان رسیدیم که نشان می‌دهد شیوه اداره آن کاملاً مشابه مناطقی بوده است که اسناد معتبری در باره آن‌ها در دست داریم.

خوراک و اسب تازه‌نفسی از آن‌ها به دست آورد و با حداکثر سرعت به راه خود ادامه دهد. در نقاط سوق‌الجیشی نظیر جاده‌هایی که رودخانه‌ای راه را قطع می‌کرده یا وارد مناطق صعب‌العبور کوهستانی می‌شده است، سربازانی وجود داشته‌اند که از راه پاسداری کرده و مراقب مسافران بوده‌اند. نگهداری تدارکات و ملزومات و ایستگاه‌های نگهداری احتمالاً از وظایف ساتراپ‌های ایالتی مربوطه بوده است، چون امر ارتباطات برای کارآیی حکومت بسیار حیاتی بود^۱. متون به دست آمده از تسخت جمشید گواه آن است که شبکه جاده‌ها سراسر امپراتوری پهناور ایران را پوشش می‌داده و از این رو سیستم نگهداری و تدارک و کنترل راه‌ها و مسافران در تمام ایالات، از شرق تا غرب عمل می‌کرده است (Graf 1994).

استفاده از این ایستگاه‌ها در طول شاهراه‌ها خاص افرادی بود که از شاه یا مقامات رسمی اداری مجوز مُهر شده (به زبان عیلامی، هالمی^۲) داشته‌اند. ما گزارش‌هایی از چگونگی نظارت بر عبور مسافران و پروانه عبور ایشان در اختیار داریم اما فقط یک نمونه از این «گذرنامه‌ها» باقی مانده است. این گذرنامه (به زبان آرامی) از سوی آرشام، ساتراپ مصر، برای مباشر املاک خویش و همراهان او جهت

۱. هیچ مدرکی دال بر این‌که بازرگانان از این جاده‌ها استفاده می‌کرده‌اند وجود ندارد. در مورد تجارت در شاهنشاهی ایران اسناد بسیار اندکی در دست است (بنگرید به کتاب ویسهوفر، ۱۹۸۲ از لحاظ طرح کلی که در این باره ارائه داده است). احساس کلی این است که امر بازرگانی مستقلاً توسط افراد با استفاده از روابط تجارتنی انجام می‌گرفته و در دوره آشوری جدید تکامل یافته است (Salles 1991; 1994). حکومت عوارض و مالیات‌ها و سایر حقوق را در سطح منطقه‌ای وصول می‌کرد، اما در باره دخالت واقعی سلطنت یا ترویج تجارت بیش از این چیزی نمی‌دانیم (Briant in press, ch. 9/3).

2. halmi

مسافرت از شمال بابل صادر شده است:

از آرشام به مردوک، بازرس پکید^۱ در [...]، نبودالانی بازرس در لائیر، زاتوواهیای بازرس در آرزوهین، اویاستابارای بازرس در آریلا، [...]، و ماتالوباش، باگافارنای بازرس در سلام، و فرادافارنا و گائوزانا بازرسان دمشق.

[اکنون] بازرس من به نام نهتی هور در حال حرکت به مصر است. شما باید سهمیه‌های زیر را به حساب املاک من در ایالات خود روزانه به آنها بپردازید:

آرد سفید دو کوارت^۲، آرد رامی سه کوارت، شراب یا آبجو دو کوارت، [گوسفند] یک رأس. همچنین به هر یک از ده خدمتکار ایشان روزانه یک کوارت آرد و علوفه برای اسبانش داده شود. به دو کیلیکیه‌ای و یک پیشه‌ور که هر سه از خدمتکاران من و با او در حال حرکت به مصر هستند، هر یک روزانه یک کوارت آرد داده شود. هر بازرس باید بنا به جاده‌ای که از هر ایالت به ایالت دیگر تا رسیدن به مصر وجود دارد، به آنها این جیره‌ها را پرداخت کند. اگر او خواست در محلی بیش از یک روز توقف کند، برای روزهای اضافی به آنها سهمیه بیش‌تر داده نشود.

آگاه از این دستور: باگاس راوا

کاتب: راشتا

Driver 1957/1965 no.6; Grelot 1972 no.67; Whitehead)

(1974: 64-66

1. Pqyd'

۲. quart: پیمانهای معادل ۱/۱۴ لیتر.

در این سند به نهتی هور و همراهانش اجازه داده می‌شود که با ارائه آن، جیره غذا و علیق روزانه خود را در طول راه در ایستگاه‌ها دریافت کنند. مقامات مربوطه مقادیر قید شده در مجوز را تهیه می‌کنند و می‌پردازند و گزارش آن را به حسابداری مرکزی می‌دهند که در آن‌جا حساب صادرکننده مجوز (در این مورد آرشام) بدهکار می‌شود. دریافت این جیره‌ها بسیار منظم انجام می‌گرفت و اگر دارنده مجوز از حد خود تجاوز می‌کرد و بیش‌تر توقف می‌کرد مقامات مجاز نبودند که سهمیه بیش‌تری در اختیارش قرار دهند. اگر به یاد داشته باشیم که این یگانه مجوز باقی مانده صادر شده در میان هزاران مجوز است (چنان‌که بایگانی استحضامات نشان می‌دهد؛ Hallock 1969: Q texts)، در می‌یابیم که چه دستگاه عظیم اداری پیچیده‌ای در این امپراتوری وجود داشته است.

زمین، کار و نیروی انسانی

آرشام در سند فوق به املاکش اشاره می‌کند که توسط مباشر املاک او در مصر اداره می‌شده است. مجموعه نامه‌هایی که مکاتبات آرشام (Driver 1957/1965) را تشکیل می‌دهند، بینش معتبری در باره املاکی که اشراف ایرانی در این‌جا در اختیار داشته‌اند به ما ارائه می‌دهد. بایگانی موراشو که از بابل به دست آمده است (Stolper 1985) نشان می‌دهد که بسیاری از ایرانیان، از جمله اعضای خاندان سلطنتی، در بابل نیز املاک بسیاری داشته‌اند. متون تخت جمشید نیز اشاره به املاکی متعلق به زنان درباری در پارس

دارند. بسیاری از نویسندگان یونانی زمینداران ایرانی و سایر کسانی را که درآمدهای زمین‌ها را در غرب آسیای صغیر دریافت می‌کرده‌اند ذکر می‌کنند. خود شاه در سراسر طول و عرض قلمرو شاهنشاهی خود دارای املاک بود. مالکیت املاک توسط شاه و خانواده او و اشراف بلندپایه و رعایای مورد عنایتش حضور ایرانیان در سراسر امپراتوری را گسترش می‌داد و به تقویت تسلط آنان بر این قلمرو بزرگ کمک می‌کرد. قطعه زیر از کتاب آناباسیس گزنفون به خوبی نشان‌دهنده این امر است:

در آن جا (پرگاموم در میسیا) گزنفون در خانه‌الاس، زن گونگولوس ارتربایی و مادر گورگیونوس و گونگولوس پذیرفته شد. این زن به او گفت که آسیداتس ایرانی در دشت به سر می‌برد و تأکید کرد که اگر او در آن شب با سیصد نفر به او حمله کند، او و زن و بچه‌ها و مایملکش را اسیر و تصرف خواهد کرد و می‌گفت که دارایی وی قابل ملاحظه است.

وقتی که در حدود نیمه شب به مقصد رسیدند، به بردگانی که در حوالی برج بودند مجال دادند که بگریزند و بسیار چیزهای ارزشمند را با خود ببرند. از آن‌ها چشم پوشیدند زیرا که فقط می‌خواستند شخص آسیداتس را گرفتار و دارایی او را تصرف کنند. وقتی که به دژ هجوم بردند، چون نمی‌توانستند برج را، که بلند و کنگره‌دار بود و خوب از آن دفاع می‌شد متصرف شوند در پی آن شدند که شکافی در آن ایجاد کنند. دیوار به کلفتی هشت خشت بود و در سپیده دم سوراخی در آن پدید آوردند. وقتی که روشنایی از آن طرف سوراخ دیده شد یکی از محاصره شدگان با

سیخی که برای کباب کردن گاو بود سر تا سر ران نزدیک‌ترین سرباز به سوراخ را درید. به علاوه از آن پس پرتابه‌هایی که از سوراخ می‌انداختند نزدیک شدن را دشوارتر می‌ساخت. محصورشدگان فریاد می‌کشیدند و برای علامت دادن آتش می‌افروختند، ایتمنس با سپاهیان خود به کمک شتافت، سنگین اسلحه‌های آشوری از کومانیان، و سواران هیرکانیایی، در حدود هشتاد تن که نیز اجیر شاه بودند، و بعد نزدیک به هشتصد سبک‌اسلحه فرا رسیدند، بعد افرادی از پارتیون و آپولونیا و جاهای مجاور سوارنظام نیز سر رسید.

(Xenophon *Anabasis* 7.8)

این قطعه توصیفی ارزشمند در مورد وضع مالکی ایرانی در منطقه مرزهای شمال غربی است؛ برج مستحکمی برای دیده‌بانی، مراقبت شدید سربازان مجهز، و مزارع و مراتعی در آن سوی استحکامات که غلامان از آن‌ها نگهداری می‌کردند. آن‌جا پایگاهی پرت و منزوی نبود؛ سایر زمینداران ایرانی با سپاهیان خود آن قدر به او نزدیک بودند که بتوانند به علامتی که با مشعل به آن‌ها داده می‌شد پاسخ دهند و به سرعت برای کمک به همسایه خود بیایند. در زمان حمله یونانیان یک نیروی قابل توجه سوارنظام با سربازان سنگین اسلحه و سبک‌اسلحه به همین شکل از حمله خیردار شده و به سرعت برای سرکوب آن شتافتند. برخلاف املاک سلطنتی و املاکی که به اشراف بلندپایه تعلق داشت و مالکانشان به طور دائم در زمین‌های خود اقامت نداشتند، این ملک ظاهراً به یک ایرانی طبقه متوسط تعلق داشته که خود در آن ساکن بوده است چون یونانیان انتظار داشته‌اند

که او و خانواده‌اش را اسیرکنند. براساس اسناد مصری و بایگانی‌های بابلی موراشو، ساختار اساسی همهٔ املاک مشابه هم بوده است؛ خواه مالکانشان در آن‌ها سکونت داشته و خواه نداشته باشند. مثلاً در املاک آرشام در مصر سرپرست املاکی وجود داشت که قسمتی از زمین به صورت اقطاع (که مالیاتش به او تعلق داشت) با خدمتکاران در اختیار او بود، همچنین یک پیکرتراش آرامی با کارکنان خانگی‌اش، یک تیمارگر (؟) که او نیز با کارکنان خود بود و یک فرمانده پادگان با سربازان زیردست خود و خدمتکاران و کارگران زمین نیز وجود داشتند.

در بارهٔ سازمان قطعات زمین‌های کوچک‌تر که در بابل در ازای خدمت نظامی به افراد واگذار می‌شد اطلاعاتی داریم؛ بعضی از این زمین‌ها، و نه همهٔ آن‌ها، وابسته به املاک بزرگ‌تر بودند (Stolper 1985). زمین‌های واگذاری نظامی بر حسب نوع خدمت و تجهیزاتی که از آن‌ها انتظار می‌رفت به سه نوع متفاوت تقسیم می‌شدند: زمین اسب سواری، زمین تیراندازی و زمین ارباب‌رانی که بازتاب واحدهای جنگی ارتش هخامنشی بودند (Sekunda and Chew 1992). نام گیرندگان زمین و تعهدات آن‌ها در آمار سلطنتی ثبت می‌شد و کاتبان ارتش از این آمار حفاظت می‌کردند تا در مواقع سربازگیری و فراهم آوردن تدارکات جنگ از آن‌ها استفاده کنند (Ebeling 1952; Stolper 1985: 29-30). با ایجاد ثبات در امپراتوری و قطع روند توسعه ارضی، ضرورت احضار دائمی این گونه زمینداران نیز کاهش یافت. بنابراین، از اولاد و اخلاف گیرندگان زمین انتظار می‌رفت که در صورت عدم احضار کارکنانشان مالیات خود را به نقره بپردازند. بسیاری افراد این

نیاز خود را با اجاره دادن زمین‌هایشان به خانواده بابل‌ی موراشو تأمین می‌کردند که این خانواده نیز آن‌ها را مجدداً به صورت اجاره در اختیار کشاورزان بی‌زمین و اجاره‌دار می‌گذاشت. این کشاورزان بدهی‌های خود را به صورت محصولات کشاورزی به موراشو می‌پرداختند که در بازار تبدیل به نقره می‌شد. بعضی از این نقره‌ها به خانواده‌های اقطاع‌گیر اصلی پرداخت می‌شد که بتوانند به نوبه خود مالیات‌هایشان را به دولت پرداخت کنند. اما تعهد اصلی مبنی بر در اختیار گذاردن حداقل یک سرباز هرگز ساقط نمی‌شد؛ آمارها تأیید می‌کنند که گیرندگان زمین در موقع لزوم به هیچ وجه نمی‌توانستند از خدمت سربازی شانه خالی کنند. البته شخصاً می‌توانستند به سربازی نروند اما آمارگیران ارتش باید مطمئن می‌شدند که طبق تعهدات هر زمیندار حداقل یک سرباز احضار شده و حضور یافته است (RLA 8:205-207).

این نظام خود توضیحی برای توانایی داریوش سوم در ۳۳۳ و ۳۳۱ ق. م در گردآوری ارتشی بزرگ از اقوام سراسر امپراتوری برای مقابله با اسکندر مقدونی است (نک. ارتش اردشیر دوم در کوناکسا در ۴۰۱ ق. م). اشتباه است اگر تصور کنیم که ماشین جنگی ایران کاملاً به مزدوران یونانی وابستگی داشته است: در سراسر امپراتوری پادگان‌هایی متشکل از گروه‌های قومی گوناگون وجود داشته (Tuplin 1987a; 1987b)، و مهاجرنشین‌های نظامی آماده بوده‌اند که هر لحظه لازم باشد برای دفاع از دولت سلاح بگیرند و این را قطعه ذکر شده از گزنفون نشان می‌دهد. در مصر از وجود سربازان عیلامی، کیلیکیه‌ای، سوریه‌ای، یهودی، مادی، عرب و بابل‌ی اطلاع داریم. منابع یونانی از

حضور سپاهیان پارسی، آشوری، هیرکانی (گرگان کنونی در جنوب شرقی دریای خزر) در غرب آسیای صغیر خبر می‌دهند؛ سربازان اسکیت نزدیک کرکمیش مستقر بودند. این‌که اعضای گروه‌های مختلف قومی دقیقاً چگونه به عنوان سرباز یا ساکنان نظامی در محل حاضر می‌شدند در همه موارد روشن نیست. سربازان یهودی در الفانتین (مصر) قبلاً در خدمت شاهان سائیت قرار داشته‌اند و سپس به خدمت ایرانیان در آمدند. برخی از گروه‌های قومی که در بابل زندگی می‌کردند نیز ممکن است از اسلاف مردمانی باشند که در دوره نوبابلی در آن‌جا ساکن شده بودند. ایرانیان بی‌گمان در مواقع لزوم از تبعید ساکنان برای تضعیف مراکز مقاومت استفاده می‌کردند و این چه بسا توضیح دهنده وجود برخی کوچ‌نشینان در مناطق دور از وطن باشد.

محتمل است که «مهاجرنشین‌ها» فقط ملزم به نبرد برای شاه نبودند. نیاز عمومی حکومت به نیروی کار (بیش‌تر برای حمل و نقل و کارهای ساختمانی) نیز احتمالاً در نظام کشور وجود داشته است. با این حال این یگانه راهی نبود که شاهان به نیروی کار دسترسی می‌یافتند. مردمانی که کورتش^۱ (در متون تخت جمشید به زبان عیلامی) نامیده می‌شدند در بایگانی‌های تخت جمشید بیش‌تر به صورت کارگر مطرح شده‌اند. گروه‌های مشابهی نیز در اسناد آرامی و بابلی نام برده شده‌اند (به آرامی گرد^۲، و به اکدی گاردو^۳). این‌که اینان دقیقاً چه کسانی بوده‌اند مورد بحث است. عقاید مختلفی وجود دارد

1. Kurtaš

2. grd.

3. gardu

که برخی این واژه را معادل برده، برخی معادل کارگر آزاد، و برخی دیگر دارای وابستگی معینی می‌دانند، و برخی دیگر شیوه‌ای برای بیان و تعریف نیروی کار در دسترس برای استخدام می‌شمارند (Dandamaev 1975; Briant; Uchitel 1991; Zaccagnini 1983: 262-264; Stolper 1985: 56-59 in perss, ch.11/9).

حکومت ایران، خودمختاری محلی و سنت‌های محلی

برداشتی که از حکومت شاهنشاهی هخامنشی داریم آن است که مقامات بالا و کلیدی در اختیار گروه کوچکی بوده است که انحصاراً از سطوح بالای اشراف ایرانی برگزیده می‌شدند. آیا درست است که آن‌ها را قشری نفوذناپذیر از قدرتمندانی بدانیم که قومیت آن‌ها تعیین‌کننده قدرت ایشان بوده است؟ احتمالاً چنین نیست (Sancisi - Weerdenburg 1990). نخست این‌که مدرکی وجود دارد مبنی بر این‌که حداقل یک نفر غیر ایرانی به مقام ساتراپی رسیده است که حاصل حمایت صادقانه و وفادارانه او هنگام مبارزه داریوش دوم برای رسیدن به سلطنت بوده است (بلسیس بابلی، Stolper 1987). ثانیاً، نمونه متیوکوس، پسر میلیتیداس سردار آتنی را در اختیار داریم که هرودوت در باره او می‌گوید:

فنیقی‌ها با توجه به آن ماجرا پسرش [یعنی متیوکوس] را به پیشگاه داریوش بردند [...] ولی بر عکس، پادشاه نه فقط نسبت به او رفتاری ناروا نکرد بلکه متیوکوس را مشمول مراسم خود ساخته، خانه و املاک و زنی پارسی هم به او داد. او نیز از این بانو

صاحب چند فرزند شد که آن‌ها را به عنوان افراد پارسی قبول کردند. (Herodotus 6.41)

به عبارت دیگر، شاه می‌توانست مقام و رتبه «پارسی» یا ایرانی را به کسانی که از تبار خالص پارسی یا ایرانی نبودند اعطا کند. همچنین روابط متقابل میان ایرانیان و نخبگان محلی در سطح منطقه‌ای را نباید بی‌اهمیت بدانیم. مثلاً در بیش‌تر موارد نمی‌دانیم همسران ساتراپ‌ها چه کسانی بوده‌اند و در مورد همسران فرماندهان و مقامات رسمی ایرانی در سطوح پایین‌تر اطلاعاتی نداریم. مثلاً همسر آسیداتس در منطقه پرگاموم چه کسی بوده است؟ احتمال دارد که از زنان محلی بوده باشد. بی‌گمان ازدواج‌هایی میان اشراف محلی و زنان ایرانی نیز انجام می‌گرفته است، مانند ازدواج اوتیس، شاهزاده پافلاگونی، و دختر اسپتیریات نجیب‌زاده پارسی (Xenophon, *Hellenica* 4.1.6-7). این وصلت‌ها جای پای بالقوه‌ای برای اشراف محلی در نظام حکومتی ایران فراهم می‌ساخت و این را قطعه‌ای که در بالا از هرودوت نقل کردیم نشان می‌دهد. جالب‌تر این واقعیت است که خود شاه نیز از میان اقوام تابعه خود زنانی غیر رسمی می‌گرفت. یگانه نمونه‌ای که از این مورد می‌شناسیم اردشیر یکم است، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم او عمل غیر مرسوم انجام داده بوده است. او از سه زن بابلی‌اش صاحب فرزندان شد؛ دو پسر و یک دختر، دو پسر برای رسیدن به سلطنت با یکدیگر مبارزه کردند و پسر پیروز لقب داریوش دوم را برگزید و با خواهر خود پاریساتیس ازدواج کرد. اگر رسیدن به سلطنت برای فرزندان که شاه از زنان غیر

رسمی اش داشته امکان پذیر بوده است، پس دسترسی نجبای محلی به مقامات عالی از طریق دختران خود نیز امکان داشته است.

در سطح پایین تر از مقام شهریان یا استاندار ساتراپی، می توان مشاهده کرد که نظام ایرانی به همکاری با مقامات محلی وابستگی فراوان داشته است. در درون هر ساتراپی فرمانداری ها یا تقسیمات فرعی تری نیز وجود داشت (که البته به خوبی شناخته شده نیست) که می توانست به دست مقامات محلی اداره شود (نک. خاندان مائوسولوس؛ Hornblower 1982). علاوه بر این، ساتراپی هایی نظیر «ماوراء فرات»، لیدی، هلسپونتین، فریگیه و بلخ - سفد شامل واحدهای سیاسی متعدد و گوناگونی بودند که معمولاً به طور سنتی توسط مقامات محلی خود اداره می شدند. مثلاً در «ماوراء فرات» واحدهای اداری زیر وجود داشت: اورشلیم و ایالت فرعی یهود که قوانین مقدس و کاهنان خود را حفظ کرده بود و به وسیله یهودیان اداره می شد (Avigad 1976: 30-36)، ساماریا در همسایگی آن که زیر فرمانروایی خانواده محلی سانیالات قرار داشت (Cross 1963)، شهرهای فنیقیه کماکان تحت حکومت سلسله هایی بودند که از دیرباز بر این ناحیه حکومت می کردند (Betlyon 1980)، و مدرک جدیدی نشان می دهد که آمون واقع در شرق اردن نیز یکی از فرمانداری های فرعی بود که احتمالاً توسط فرمانداری محلی (شعبه: Herr 1992) اداره می شد. این موزائیک واحدهای سیاسی - اجتماعی متفاوت همگی در زیر حکومت ساتراپ دمشق قرار داشتند.

مدارک حاکی از وجود ساختارهای سیاسی متفاوت در درون

ایالات شاهنشاهی ایران غالباً این احساس را پدید می‌آورد که ایرانیان به همین راضی بودند که در مراکز و پایتخت‌های ساتراپی‌های خود بنشینند، خراج بگیرند و اجازه دهند که مقامات محلی به میل خود و با حداقل دخالت ایشان به فرمانروایی بپردازند. در نتیجه، حکمرانان مطلق محلی با کم‌ترین دخالت از سوی مقامات ایرانی به فرمانروایی خود ادامه می‌دادند، و کنترل مرکزی پیوسته رو به سستی می‌رفت. اما واقعیت تا حدی غیر از این است؛ در واقع ایرانیان از نهادهای محلی استفاده می‌کردند تا در جهت منافع ایشان عمل کنند و مراقبت خاصی بر اعمال داخلی ایشان داشتند. شاهد خوبی برای این مدعا، فارنا باز، ساتراپ هلسپونتین فریگیه از سلسله محلی داردانوس است:

این آئولیس به راستی بخشی از ایالت فارنا باز بود، اما زنیس اهل داردانوس در طول حیات او، به عنوان ساتراپ بر آنجا حکومت می‌کرد. پس از بیماری و مرگ او، فارنا باز تصمیم گرفت مقام ساتراپی را به کس دیگری واگذار کند اما مانیا همسر زنیس که او نیز اهل داردانوس بود ترتیبی داد تا با همراهان و ملازمان بسیار خود و هدایایی برای فارنا باز که خوشایند همسران و درباریان بانفوذش باشد، با او ملاقات کند. او در این ملاقات به گفتگو با فارنا باز پرداخت و چنین گفت:

فارنا باز شوهر من همیشه دوست خوبی برای تو بود و معمولاً خراج خود را به موقع می‌پرداخت. به همین دلیل تو پیوسته به او می‌بالیدی و افتخار می‌کردی. اکنون پس از مرگ وی اگر من نیز وفادارانه در خدمت تو باشم، چه نیازی است که کس دیگری را به فرمانداری برگزینی؟ و اگر من در جلب رضایت تو ناکام شوم،

بی‌گمان تو آن قدرت داری که ساتراپی را از من بگیری و به کس دیگری واگذاری.

فارنا باز، پس از شنیدن این سخنان، تصمیم گرفت که آن زن را ساتراپ آنجا کند. آن زن پس از تسلط بر ایالت، خراج را همانند زمان شوهر خویش درست به موقع می‌پرداخت و هیچ‌گاه بدون آوردن هدیه‌های گوناگون با فارنا باز دیدار نمی‌کرد. و هرگاه فارنا باز به ایالت او قدم می‌گذاشت، چنان پذیرایی عالی و باشکوهی از او می‌کرد که نظیر آن را سایر فرمانداران نمی‌کردند. این بانو نه تنها تمام شهرهایی را که تحت تسلط داشت به خود وفادار نگه داشت بلکه کنترل سایر شهرهای ساحلی را که قبل از آن تابع او نبودند، مانند لاریسا، هاماکسیتوس و کولونه را نیز به دست گرفت. او برای این عملیات از نیروی مزدوران یونانی استفاده کرد، و هنگامی که آن‌ها به دیوارها حمله می‌بردند معمولاً از درون کالسکه به نظاره ایشان می‌پرداخت. هرکس در میدان نبرد مورد توجهش قرار می‌گرفت با عالی‌ترین هدایا پاداش داده می‌شد به طوری که نیروهای او به نحوی عالی دلگرم شده بودند. هر بار که فارنا باز به کمک احتیاج داشت او با نیروهای خود به کمکش می‌شتافت؛ حتی وقتی که می‌سیان‌ها و پی‌سی‌دیان‌ها به سرزمین اصلی شاهنشاهی حمله کردند، و فارنا باز سرزمین آن‌ها را مورد تاخت و تاز قرار داد. فارنا باز نیز در ازای این همه کمک، افتخارات و امتیازات بسیاری به او بخشید و حتی گاه او را مورد مشورت قرار می‌داد. وقتی سن مانیا از چهل سال گذشت، شوهر دخترش به نام مئیدیاس تاب تحمل سخن مردم را نیاورد که

بگویند این کشور را زنی اداره می‌کند و او فردی معمولی است. مانیا در برابر مردم همیشه احتیاط‌های لازم را که برای حاکمان مطلق ضرورت دارد حتی بیش از حد طبیعی معمول می‌داشت. اما چون به میثدیاس اعتماد و علاقه داشت، همان گونه که هر زنی طبعاً به داماد خود علاقه دارد، او را همیشه به حضور می‌پذیرفت. از این رو، دامادش روزی فرصت را غنیمت شمرد و او را خفه کرد. او همچنین پسر این زن [یعنی برادر زن خود] را نیز که پسر هفده ساله بسیار خوش‌چهره‌ای بود کشت. آن‌گاه استحکامات سپسیس و گریس را که مانیا بیش‌تر خزاین خود را در آن‌جاها نگه می‌داشت تصرف کرد. اما دیگر شهرها از پیوستن به او خودداری کردند و پادگان‌هایشان را در اختیار فارنا باز قرار دادند. آن‌گاه میثدیاس هدایایی نزد فارنا باز فرستاد و خواستار آن شد که وی را همانند مانیا به سمت فرماندار آن‌جا منصوب کند. ولی فارنا باز به او گفت که هدایایش را نزد خود نگه دارد و به فکر آینده باشد. او گفت «من به زودی خواهم آمد و تو را با هدایایت یکجا به چنگ خواهم آورد، زیرا اگر در گرفتن انتقام مانیا شکست بخورم، همان بهتر که زنده نمانم.»

(Xenophon *Hellenica* 3.1.10 ff.)

مطالبی که گزنفون در بالا نقل کرده است به خوبی امتیاز و برتری استفاده از افراد محلی برای دفاع از منافع ایرانیان و این‌که اگر آن‌ها وفاداری خود را ثابت کنند چگونه به حکومتشان ادامه خواهند داد نشان می‌دهد. همچنین بیانگر وابستگی سلسله‌های محلی به ساتراپ ایرانی و این نکته مهم است که ساتراپ در صورت عدم

اطاعت این خانواده‌های محلی و تهدید منافع و کنترل ایرانیان از سوی آنان، قدرت برکناری آنان را از موضع قدرت داشته است. اغلب مورخان حکومت شاهنشاهی ایران را از بعضی جنبه‌های دیگر نیز نظامی آزادمنش توصیف کرده‌اند. ایرانیان به فرهنگ‌های محلی، رشد هنری، زبانی و مذهبی اجازه شکوفایی می‌دادند؛ مردم محلی می‌توانستند پس از پیروزی ایرانیان مقامات مهم را کماکان در دست خود داشته باشند و نظام کار و تولید بدون دخالت ایرانیان به روند خود ادامه می‌داد. البته این دیدگاه در مورد شاهنشاهی هخامنشی، بر جنبه‌ای از نظام سلطه ایرانیان تأکید بیش از اندازه می‌نهد و از این واقعیت غافل می‌ماند که ایرانیان در عین انعطاف‌پذیری و رابطه متقابل و صمیمانه با ملل تابعه‌شان، برای اعمال قدرت خود، سنت‌های محلی گوناگون را مهار می‌کردند. شاهان هخامنشی گرچه در فرمان‌های خود از زبان‌های محلی استفاده می‌کردند، اما از زبان آرامی نیز به عنوان زبان میانجی بهره می‌گرفتند و کاربرد آن را در سراسر امپراتوری خود توسعه می‌دادند. علاوه بر این، شکل زبان آرامی که در دوره هخامنشی توسعه یافت بازتاب شالوده‌کاربرد دیوانسالاری ایران بود. بنابراین، در سطح منطقه‌ای مردم فقط به استفاده از زبان‌های محلی خود چنان‌که گویی چیزی عوض نشده است ادامه ندادند. زبان آرامی پیوسته در کنار زبان آن‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفت و زبان مسلط رهنمودهای سلطنتی و ساتراپی بود (Metzger et al. 1979; Briant 1986). در زمینه مذهب نیز، شاهان ایران به آسانی اجازه ندادند که هر کس هر چیز را که می‌خواهد پرستش کند. آن‌ها در مصر و بابل خود را

حامیان فعال مذاهب محلی نشان دادند تا بتوانند تسلط خود بر ثروت معابد و حمایت و وفاداری خادمان آن‌ها را تضمین کنند. در مراکز کوچک‌تر نظیر اورشلیم و ماگنزییا [مانیسا] امتیازاتی برای معابد قائل شدند، چون پذیرفته بودند که حمایت خدایان آن‌ها از ایرانیان تأمین شده است، و این از ترجمه یونانی نامه‌ای از داریوش یکم پیداست:

شاه شاهان، داریوش، پسر هیستاسب [ویشتاسب]، به خدمتگزار دولوس^۱ خویش گاداتاس چنین می‌گوید:

شنیده‌ام که تمام دستورات مرا از هر لحاظ انجام ندادهای: این‌که زمین مرا در آن سوی فرات در منطقه آسیای سفلی زیر کشت درختان میوه برده‌ای، این تصمیم تو را من می‌ستایم و به این دلیل عنایت من نسبت به تو در دربار سلطنتی همچنان باقی است. اما این‌که از دستور من در باره خدایان غافل مانده‌ای، اگر خودت را تغییر ندهی ناخشنودی خود را به تو ابلاغ خواهم کرد. زیرا تو از باغبان‌های مقدس آپولو مطالبه خراج فوروس^۲ کرده‌ای و به آن‌ها دستور داده‌ای زمین‌های غیر متبرک را کشت کنند، بدین معناست که هدف نیاکان من نسبت به خدا را درک نکرده‌ای که حقیقت محض^۳ را به ایرانیان اعلام کرده‌اند و...

(F.Lochner - Hüttenbach in Brandenstein and Mayrhofer 1964: 91-98; Boffo 1978)

بر عکس، زیارتگاه‌ها و مکان‌های مقدس اقوام شورشی ممکن بود

1. doulos

2. phoros

3. atrekeia

ویران شود همان طور که در مواردی نیز چنین شد (معبد آپولو در دیدیما (هرودوت 6.19)؛ معبد آتنا در آتن، (هرودوت 8.53). همچنین گفته‌ای از بروسوس در دست داریم که اردشیر دوم تندیس آیینی ناهید [آناهیتا] را در مراکز امپراتوری نصب کرده است. احتمالاً هدف او تقویت انسجام اجتماعات پارسیانی بوده که در مناطق دوردست امپراتوری می‌زیسته‌اند، و استحکام و تقویت احساس هویت آن‌ها به عنوان نخبگان حکومت‌های محلی. برای این‌که به کیش پارسیان نیز نسبت به سایرین امتیازی داده شود، زیارتگاه‌هایی برای آنان در مراکز و پایتخت‌های ایالات بنا می‌شد.

هنر و آیین‌های درباری پارسیان نیز در سرزمین‌های مفتوحه تأثیر گذاشت؛ نوع مهرها شکل و درونمایه ایرانی پیدا کرد (Collon 1987: 90-93 [IOM]); سکه‌های محلی برجای مانده از آن‌ها صحنه‌های ایرانی را نشان می‌دهند (Betlyon 1980 pls. 1-4); ساغرها و جام‌های گرانبها، پذیرش گسترده سبک ضیافت ایرانی را که از سوی نخبگان محلی تقلید شده‌اند منعکس می‌سازند (CHI II, ch, 21). کاخ کوچکی در ارگ بابل از لحاظ طرح و آرایش از نوع ایرانی است (Haerinck 1973) و مقر سلسله محلی در کوه‌های کیلیکیه با نقش برجسته‌هایی تقلید شده از صحنه‌های تخت جمشید حجاری شده است (Davesnes al. et 1987). مجسمه‌های مصری که به سبک ویژه این سرزمین ساخته شده‌اند مقامات بلندپایه را با حرکت و ژست مصری نشان می‌دهد، اما دارای جواهراتی از نوع دربار ایران است (Bothmer 1960 figs. 151-152).

کسانی که در حکومت‌های سابق قدرتی داشتند اگر به حمایت از فاتحان ایرانی می‌پرداختند، با اقتداری کم‌تر در شمار اطرافیان و ملازمان شاه جدید در می‌آمدند. مثلاً اودج‌هورسنت قبلاً در زمان فرمانروایان سائیت در مصر از فرماندهان نیروی دریایی بود؛ پس از فتح مصر به دست کمبوجیه او از مقام نظامی خود خلع شد ولی مقام «دوست شاه» به او اعطا گردید و مقام مهمی نیز در معبد نئیت واقع در سائیس به دست آورد، به عبارت دیگر، او موقعیت اجتماعی والای خود را در میان مصریان حفظ کرد اما فاقد قدرت سیاسی شد (Briant 1988).

شیوه‌های محلی تولید محصولات کشاورزی اساساً به همان شکل سابق ادامه یافتند. اما امپراتوری هخامنشی بر منابع تولیدی تسلطی کامل داشت؛ شاه، خاندان سلطنتی، نجیب‌زادگان ایرانی و درباریان زمین‌ها و املاک بسیار گسترده‌ای در سراسر نواحی امپراتوری در اختیار داشتند. روستاییان هر ساتراپی افزون بر پرداخت خراج و انجام دادن خدمات، وظایفی بر عهده داشتند که بر میزان تولید مزارع آن‌ها تأثیر می‌گذاشت؛ آن‌ها موظف بودند برای درباریان والی یا ساتراپ خوراک (Nehemiah 5.14-15; Herodotus 1.192) و برای پادگان‌های محلی، سرباز تأمین کنند (Segal 1983 no.24; cf. Høglund 1992: 213). شاید مهم‌تر از همه، کنترل شاه ایران بر منابع آب و وسایل دسترسی بدان بود. مقامات سلطنتی سیستم حیاتی کانال‌کشی در بابل را که از اموال سلطنتی محسوب می‌شد اداره می‌کردند (Stolper 1985, ch.2). همچنین مشهور است که شاهان به ساختن سیستم آبیاری زیرزمینی (قنات) در شمال ایران

پرداخته‌اند (Polybius 10.28). هرودوت نقل می‌کند که داریوش سدی بر رودخانه‌ای بسته بود که مردم اطراف به آب آن نیاز داشتند و فقط در برابر دریافت و پرداخت آب بها اجازه می‌داد که آبراهه‌هایی از آن منشعب شود و به مردم آب برساند (Herodotus 3.117). قلب سرزمین شاهنشاهی یعنی پارس در دوره هخامنشی دستخوش مهم‌ترین تحولات گردید. نخست این‌که دو شهر سلطنتی با عظمت پاسارگاد و تخت جمشید در آن‌جا بنیانگذاری شد. ثانیاً در چهارصد تا پانصد سال پیش از توسعه دولت ایران، این استان منطقه‌ای با ساکنان پراکنده محسوب می‌شد و عملاً فقط مراکز روستایی در آن قرار داشتند که معیشت بیش‌تر مبتنی بر دامداری بود تا کشاورزی. پژوهش‌های باستان‌شناسی نشان می‌دهند که این الگوی معیشت در سده‌های ششم تا چهارم پیش از میلاد از اساس تغییر کرد و تعداد ساکنان آن بسیار افزایش یافت (Sumner 1986). در اواخر قرن چهارم، هیرونیموس مورخ یونانی اهل کاردیا (نقل شده در دیودوروس) پارس را «باغ بهشت» حقیقی توصیف می‌کند:

... سرزمینی مرتفع با آب و هوایی نیکو و میوه‌های بسیار فراوان که مناسب هر فصل برکت یافته بود. دره‌هایی با جنگل‌های انبوه و انواع درختان سایه‌افکن که در باغ‌ها و بوستان‌ها کاشته شده بودند و نیز جنگل‌های طبیعی با انواع درختان و رودها و نه‌های آب به طوری که مسافران می‌توانستند با شادمانی در جاهای فرح‌بخش به استراحت پردازند. همچنین گله‌های فراوان گاو و گاو میش ... کسانی که در آن‌جا ساکن بودند از دلیرترین و

رزمنده‌ترین ایرانیان بودند، هر مرد تیرانداز و فلاخن افکن بود و تراکم جمعیت در این منطقه از سایر ساتراپی‌ها بسیار بیش‌تر بود. (D.S.19-21. 2-4)

تنوع و گوناگونی اجتماعی - فرهنگی فراوان شاهنشاهی ایران نباید ما را گمراه کند و به این پندار بکشاند که این امپراتوری از این رو دارای ساختاری سست و ضعیف و ناپایدار بوده است. دوام و بقای طولانی مدت این امپراتوری و این واقعیت که جانشینان اسکندر، یعنی سلوکیان (۳۱۱-۱۴۶ ق.م) حکومت خود را بر اساس نهادهای دوره هخامنشی بنیادگذارند (Sherwin-White and Kuhrt 1993) معیاری برای سنجش میزان موفقیت نظام شاهنشاهی هخامنشی محسوب می‌شود که به دست شاهان پارسی پایه‌گذاری شد و تکامل یافت.

فهرست منابع و مآخذ

General

CAH IV, sections I and II; V; VI

and (details below)

Ach Hist 1-8 (see List of Abbreviations for details); Bengtson 1968; Briant 1992a; in press; Briant and Herrenschildt 1989; Burn 1984; *Cambridge History of Iran II*; *Cambridge History of Judaism* I; Cook 1983; Dandamaev 1990; Dandamaev and Lukonin 1989; Frye 1984; Sancisi - Weerdenburg 1982; *Transeuphratène*; Walser 1972; Walser 1984; Wieschöfer 1994; Yamauchi 1990

References

Amiet P. 1992 'Sur l' histoire élamite' *IrAnt* 27: 75-94

Avigad N. 1976 *Bullae and Seals from a Post-Exilic Judaean Archive* (Qedem 4) Jerusalem

Badian E. 1987 'The peace of Callias' *JHS* 107: 1-39

Balcer J. 1987 *Herodotus and Bisitun* (Historia Einzelschriften 49) Wiesbaden

- Bengtson H. (ed.) 1968 *Greeks and Persians* (trans.) London
- Betlyon J.W 1980 *The Coinage and Mints of Phoenicia: the pre-Alexandrine period* (Harvard Semitic Monographs 26) Chico, Cal.
- Bickerman E.J. 1967 *Four Strange Books of the Bible* New York
- Bickerman E.J., Tadmor H. 1978 'Darius I, pseudo-Smerdis, and the magi' *Athenaeum* 56: 239-261
- Boffo L. 1978 'La lettera di Dario I a Gadata: i privilegi del tempio di Apollo a Magnesia sul Meandro' *Bulletino dell'Istituto di Diritto Romano 'Vittorio Scialoja'* 81: 267-303
- Bothmer 1960 [chapter 12]
- Boucharlat R. 1990 'Suse et la Susiane à l'époque achéménide: données archéologiques' *AchHist* 4: 149-175
- Boyce M. 1975- *A History of Zoroastrianism* vol, 1 - (HdO) Leiden
- (ed. and trans.) 1984 *Zoroastrianism* (Texts and Sources for the Study of Religion) Manchester
- Brandenstein W., Mayrhofer M. 1964 *Handbuch des Altpersischen* Wiesbaden
- Bresciani E., Kamil M. 1966 *Le Lettere Aramaiche di Hermopoli* (Atti della Accademia Nazionale dei Lincei Memorie, ser. VIII. 12. 5) Rome
- Briant P. 1982a *États et pasteurs au Moyen-Orient ancien* (Coll. Production Pastoral et Société) Cambridge
- 1982b *Rois, tributs et paysans: études sur les formations tributaires au Moyen-Orient ancien* Paris
- 1984a *L'Asie Centrale et les royaumes proche-orientaux du*

premier millénaire Paris

- 1984b 'La Perse avant l'empire (Un état de la question)' *IrAnt* 19: 71-118
- 1985 'Dons de terres et de villes: l'Asie Mineure dans le contexte achéménide' *REA* 87/1-2: 53-71
- 1986 'Polythéisme et empire unitaire (Remarques sur la politique religieuse des Achéménides)' *Les Grandes Figures Religieuses: fonctionnement pratique et symbolique dans l'antiquité (Besançon 25-26 avril 1984)* (Centre de Recherches d'Histoire Ancienne, vol. 68) Paris: 425-443
- 1987 'Pouvoir central et polycentrisme culturel dans l'empire achéménide: quelques réflexions et suggestions' *AchHist* 1:1-31
- 1988 'Ethno-classe dominante et populations soumises dans l'empire achéménide: le cas d'Égypte' *AchHist* 3: 137-173
- 1990 'Hérodote et la société perse' *Hérodote et les peuples non-grecs* (Entretiens sur l'Antiquité Classique 35) Vandoeuvres-Geneva: 69-104
- 1991 'Le roi est mort: vive le roi! Remarques sur les rites et rituels de succession chez les achéménides' in Kellens J. (ed). *La Religion Iranienne à l'Époque Achéménide* (*IrAnt* Suppl. 5) Gent: 2-11
- 1992a *Darius, les perses et l'empire* Paris
- 1992b 'La date des révoltes babyloniennes contre Xerxès' *StIr* 21: 7-20
- 1994a *Alexandre le Grand* (4th edn; Que sais-je?) Paris

- 1994b 'L'eau du grand roi' in Milano L. (ed.) *Drinking in Ancient Societies: History and Culture of Drinks in the Ancient Near East* (History of the Ancient Near East/Studies VI) Padua: 45-65
- in press *De Cyrus à Alexandre: histoire de l'empire achéménide* (AchHist 9 & 10) Leiden
- Briant P., Herrenschmidt C. (eds) 1989 *Le tribut dans l'empire achéménide* (Travaux de l'Institut d'Etudes Iraniennes de l'Université de la Sorbonne Nouvelle 13) Paris
- Brosius M. in press *Royal and Non-royal Women in Achaemenid Persia (559-331 BC)* (Oxford Classical Monographs) Oxford
- Brown S.C. 1986 'Media and secondary state formation in the Neo-Assyrian Zagros: an anthropological approach to an Assyriological problem' *JCS* 38: 107-119
- 1988 'The *Medikos Logos* of Herodotus and the evolution of the Median state' *AchHist* 3: 71-86
- Burn A. R. 1984 *Persia and the Greeks: the defence of the West, c. 546-478 BC* (2nd edn with postscript by D.M. Lewis) London
- Calmeyer P. 1979 'Fortuna-Tyche-Khvarnah' *Jahrbuch des Deutschen Archäo-logischen Instituts* 94: 347-365
- 1987 'Greek historiography and Achaemenid reliefs' *AchHist* 2: 11-26
- 1992 'Zwei mit historischen Szenen bemalte Balken der Achaimenidenzeit' *Münchener Jahrbuch der Bildenden Kunst* 43: 7-18
- Cambridge History of Iran II: The Median and Achaemenian Periods* Cambridge 1985

- Cambridge History of Judaism I: Introduction; The Persian Period*
Cambridge 1984
- Cameron G.G. 1948 *The Persepolis Treasury Tablets* (OIP 65)
Chicago
- Cardascia G. 1952 *Les Archives des Murašû: une famille d'hommes d'affaires babyloniennes à l'époque perse (455-403 av. J.-C.)* Paris
- Cargill J. 1977 'The Nabonidus chronicle and the fall of Lydia: consensus with feet of clay' *AJAH* 2: 97-116
- Carter E. 1994 'Bridging the gap between the Elamites and Persians in southwestern Khuzistan' *AchHist* 8: 65-95
- Carter, Stolper 1984 [chapter 7]
- Cook J.M. 1983 *The Persian Empire* London
- Cowley A.E. 1923 *Aramaic Papyri of the Fifth Century BC*
Oxford
- Cross F.M. 1963 'The discovery of the Samaria papyri' *BibArch* 26: 110-124
- Cruz-Urribe E. 1980 'On the existence of Psammetichus IV' *Serapis* 5/2: 35-39
- 1988 [chapter 12]
- Dalton O.M. 1964 *The Treasure of the Oxus with Other Examples of Early Oriental Metal-Work* (2nd edn) London
- Dandamaev M. 1975 'Forced labour in the palace economy in Achaemenid Iran' *AOF* 2: 71-78
- 1976 *Persien unter den ersten Achämeniden (6. Jahrhundert v. Chr.)* (trans.; Beiträge zur Iranistik 8) Wiesbaden
- 1990 *Political History of the Achaemenids* (trans.) Lieden

- Dandamaev M., Lukonin V. 1989 *Economic and Social History of Ancient Iran* (trans.) Cambridge
- Davesnes A., Lemaire A., Lozachmeur H. 1987 'Le site archéologique de Meydancikkale (Turquie): du royaume Pirindu à la garnison ptolémaïque' *CRAIBL*: 365-377
- Descat R. 1985 'Mnésimachos, Hérodote et le système tributaire achéménide' *REA* 87: 97-112
- 1989 'Notes sur la politique tributaire de Darius Ier' in Briant and Herrenschildt 1989: 77-93
- Drews R. 1973 *Greek Accounts of Near Eastern History* Cambridge, Mass.
- Driver G.R. 1957/1965 *Aramaic Documents of the Fifth Century BC* (abridged and rev. edn) Oxford
- Dyson R.H. 1965 'Problems of proto-historic Iran as seen from Hasanlu' *JNES* 24: 193-217
- Ebeling E. 1952 'Die Rüstung eines babylonischen Panzerreiters nach einem Vertrag aus der Zeit Dareios II' *ZA* 50 (n.f. 16): 203-214
- Frye R.N. 1984 *The History of Ancient Iran* (Handbuch der Altertumswissenschaft III.7) Munich
- Genito B. 1986 'The Medes: a reassessment of the archaeological evidence' *East and West* 36: 11-81
- Gharib B. 1968 'A newly found inscription of Xerxes' *IrAnt* 8:54-69
- Grabbe L. 1992 *Judaism from Cyrus to Hadrian* vol. 1: *The Persian and Greek Periods* Minneapolis, Minn.
- 1994 'What was Ezra's mission?' in Eskenazi T.C., Richards

- K.H. (eds) *Second Temple Studies 2: Temple Community in the Persian Period* (JSOT Supplementary Series 173) Sheffield: 286-299
- Graf D.F. 1985 'Greek tyrants and Achaemenid politics' in Eadie J.W., Ober J. (eds) *The Craft of the Ancient Historian: essays in honor of Chester G. Starr* Lanham, Maryland: 79-123
- 1994 'The Persian royal road system' *AchHist* 8: 167-189
- Grayson 1975 [chapter 7]
- Greenfield J., Porten B. 1982 *The Bisitun Inscription of Darius the Great, Aramaic version* (Corpus Inscriptionum Iranicarum Part I: Inscriptions of Ancient Iran, vol. V: The Aramaic Versions of the Achaemenian Inscriptions, Texts I) London
- Grelot P. 1972 *Documents Araméens d'Égypte* (LAPO 5) Paris
- Gropp D.M. 1986 *The Samaria Papyri from Wadi ed-Daliyeh* (Harvard, diss.)
- Haerincx E. 1973 'Le palais achéménide de Babylone' *IrAnt* 10: 108-132
- Hall E. 1989 *Inventing the Barbarian: Greek self-definition through tragedy* (Oxford Classical Monographs) Oxford
- 1993 'Asia unmanned: images of victory in classical Athens' in Rich J., Shipley G. (eds) *War and Society in the Greek World* London: 108-133
- Hallock R.T. 1969 *The Persepolis Fortification Tablets* (OIP 92) Chicago
- 1971 *The Evidence of the Persepolis Tablets (being one chapter of CHI II)* Cambridge
- 1977 'The use of seals on the Persepolis Fortification

- Tablets' in Gibson McG., Biggs R.D. (eds) *Seals and Sealing in the Ancient Near East* (Bibliotheca Mesopotamica 6) Malibu, Cal.: 127-133
- 1978 'Selected Fortification texts' *CDAFI* 8: 109-136
- Helms S.W. 1982 'Excavations at the "the city and the famous fortress of Kandahar" ' *Afghan Studies* 3/4: 1-24
- Herr L.G 1992 'Two stamped jar impressions from the Persian province of Ammon from Tell el-'Umeiri' *Annals of the Department of Antiquities, Jordan* 36: 163-166
- Herrenschmidt C. 1977 'Les créations d'Ahuramazda' *StIr* 6: 17-58
- 1990 'Nugae Antico-Persianae' *AchHist* 4: 37-61
- Hinz W. 1971 'Achämenidische Hofverwaltung' *ZA* 61: 260-311
- Hoglund K.G. 1992 *Achaemenid Imperial Administration in Syria-Palestine and the Missions of Ezra and Nehemiah* (Society of Biblical Literature Dissertation Series 125) Atlanta, Ga.
- Hornblower S. 1982 *Mausolus* Oxford
- Jacobs B. 1987 *Griechische und persische Elemente in der Grabkunst Lykiens z. Zt. der Achämenidenherrschaft* (Studies in Mediterranean Archaeology 78) Jonsered
- Kaptan-Bayburtluoğlu D. 1990 'A group of seal impressions on the *bullae* from Ergili/Daskyleion' *EpAn* 16: 15-26
- Kent R. 1953 *Old Persian. Grammar, Texts, Lexicon* New Haven, Conn.
- Kuhrt A. 1983 'The Cyrus Cylinder and Achaemenid imperial policy' *JSOT* 25; 83-97

- 1988 'Earth and water' *AchHist* 3: 87-99
- 1990a [chapter 11]
- 1990b [chapter 11]
- Kuhrt A., Sherwin-White S. 1987 'Xerxes' destruction of Babylonian temples' *AchHist* 2: 69-78
- Lewis D.M. 1977 *Sparta and Persia* (Cincinnati Classical Studies n.s. 1) Leiden
- 1990 'The Persepolis Fortification texts' *AchHist* 4: 1-6
- Lloyd A.B. 1982 'The inscription of Udjahorresnet: a collaborator's testament' *JEA* 68: 166-180
- 1988 'Herodotus on Cambyses: some thoughts on recent work' *AchHist* 3:55-66
- Machinist P., Tadmor H. 1993 'Heavenly wisdom' in: Hallo 1993 [OE]: 146-152
- Malandra W.W. 1983 *An Introduction to Ancient Iranian Religion: readings from the Avesta and the Achaemenid inscriptions* Minneapolis, Minn.
- Metzger H., Dupont-Sommer A., Laroche E., Mayrhofer M. 1979 *Fouilles de Xanthos: vol. VI: La stèle trilingue du Letôon* (Institut Français d'Études Anatoliennes) Paris
- Mierse W.E. 1983 'The Persian Period' in Hanfman 1983b [chapter 10]: 100-108
- Miroschedji P. de 1985 'La fin du royaume d'Anshan et de Suse et la naissance de l'empire perse' *ZA* 75: 265-306
- Momigliano A.D. 1977 'Eastern elements in postexilic Jewish and Greek historiography' in *Essays in Ancient and Modern Historiography* Oxford: 25-35

- Moorey P.R.S. 1975 'Iranian troops at Deve Hüyük in the early 5th century BC' *Levant* 7: 108-117
- 1980 *Cemeteries of the 1st millennium BC at Deve Hüyük near Carchemish, salvaged by T.E. Lawrence and C.L. Woolley in 1913* (BAR Monographs 87) Oxford
- Morkot R. 1991 'Nubia and Achaemenid Persia: sources and problems' *AchHist* 6: 321-336
- Muscarella O. 1987 'Median art and medizing scholarship' *JNES* 46:109-127
- Nollé M. 1992 *Denkmäler vom Satrapensitz Daskyleion (Die Daskyleionstele): Studien zur graeco-persischen Kunst (Antike in der Moderne)* Berlin
- Nylander C. 1970 *Ionians at Pasargadae: studies in Old Persian architecture* Uppsala
- Petit T. 1990 *Satrapes et satrapies dans l'empire achéménide de Cyrus le Grand à Xerxès Ier* (Bibliothèque de la Faculté de Philosophie et Lettres de l'Université de Liège, fasc. 254) Paris
- Petschow H. 1988 'Das Unterkönigtum Cambyses, "König von Babylon"' *RA* 82: 781-82.
- Pitschikijan I.R. 1992 *Oxos-Schatz und Oxos-Tempel: Achämenidische Kunst in Mittelasiien* (Antike in der Moderne) Berlin
- Porten B. 1968 *Archives from Elephantine: the life of an ancient Jewish military colony* Berkeley, Cal.
- Posener G. 1936 *La Première Domination Perse en Égypte: recueil d'inscriptions hiéroglyphiques* Cairo

- Rolle R. 1989 [chapter 10]
- Root M.C. 1979 *The King and Kingship in Achaemenid Art: essays on the creation of an iconography of empire* (Acta Iranica 3/9) Leiden
- 1991 'From the heart: powerful Persianisms in the art of the western empire' *AchHist* 6: 1-29
- Sachs A.J., Hunger H. 1988 *Astronomical Diaries and Related Texts from Babylonia* vol. I: *Diaries from 652 BC to 262 BC* (Österreichische Akademie der Wissenschaften, Phil-hist. Kl., Denkschr., 195. Bd.) Vienna
- Said E. 1978 *Orientalism* New York
- Salles J.-F. 1988 'La circumnavigation de l'Arabie dans l'antiquité classique' in Salles, J.F. (ed.) *L'Arabie et ses mers bordières I: Itinéraires et voisinages* (TMO 16) Lyon
- 1990 'Les Achéménides dans le golfe arabo-persique' *AchHist* 4: 111-130
- 1991 [chapter 8]
- 1994 [chapter 8]
- Sancisi-Weerdenburg H. 1980 *Yaunā en Persai: Grieken en Perzen in een ander Perspectief* (Univ. of Leiden, diss.)
- 1982 *Geschiedenis van het Perzische Rijk* Huizen
- 1983a 'Exit Atossa: images of women in Greek historiography on Persia' in Cameron and Kuhrt [OE]: 20-33
- 1983b 'Zendan and ka'bah' in Koch H., Mackenzie D.N. (Hsg.) *Kunst, Kultur und Geschichte der Achämenidenzeit* (AMI Ergänzungsband 10) Berlin: 88-92
- 1987a 'Decadence in the empire or decadence in the

- sources? From source to synthesis: Ctesias' *AchHist* 1: 33-45
- 1987b 'The fifth oriental monarchy and hellenocentrism' *AchHist* 2: 117-131
- 1988 'Was there ever a Median empire?' *AchHist* 3: 197-212
- 1989 'Gifts in the Persian empire' in Briant and Herrenschmidt 1989: 129-146
- 1990 'The quest for an elusive empire' *AchHist* 4: 263-274
- 1993 'Political concepts in Old Persian royal inscriptions' in Raaflaub K. (Hsg) *Anfänge politischen Denkens in der Antike* (Schriften des Historischen Kollegs Kolloquien 24) Oldenburg
- 1994 'The orality of Herodotus' *Medikos Logos' AchHist* 8: 39-55
- Schlumberger D. *et al.* 1958 'Une bilingue gréco-araméenne d'Asoka' *JA* 246: 1-48
- Schmidt E.F. 1953-7 *Persepolis* (2 vols) Chicago
- Segal J.B. 1983 *Aramaic Texts from North Saqqara with Some Fragments in Phoenician* (EES Texts from Excavations: 6. Memoir) London
- Seidl U. 1976 'Ein Relief Darcios' I. in Babylon' *AMI* 9: 125-130
- Sekunda N., Chew S. 1992 *The Persian Army 560-330 BC* (Osprey Military Elite Series 42) London
- Shahbazi A.S. 1980 'An Achaemenid symbol II: farnah (godgiven) fortune "symbolised"' *AMI* 13: 119-147
- Sherwin-White S., Kuhrt A. 1993 *From Samarkhand to Sardis: a*

- new approach to the Seleucid empire* London
- Sims-Williams N. 1981 'The final paragraph of the tomb-inscription of Darius I (DNb, 50-60): the Old Persian text in the light of an Aramaic version' *BSOAS* 44: 1-7
- Spiegelberg 1914 [chapter 12]
- Stern E. 1982 *The Material Culture of the Land of the Bible in the Persian Period* (trans.) Warminster
- Stolper M.W. 1983 'The death of Artaxerxes I' *AMI* 16: 223-236
- 1985 *Entrepreneurs and Empire: the Murašû archive, the Murašû firm, and Persian rule in Babylonia* Leiden
- 1987 'Belshunu the satrap' in Rochberg-Halton F. (ed.) *Language, Literature and History: philological and historical studies presented to Erica Reiner* (AOS series 67) New Haven, Conn.: 389-402
- 1989 'The governor of Babylon and Across-the-River in 486 BC' *JNES* 48: 283-305
- Stronach D. 1978 *Pasargadae* Oxford
- 1994 'Parterres and stone watercourses at Pasargadae: notes on the Achaemenid contribution to garden design' *Journal of Garden History* 14: 3-12
- Sumner W. 1986 'Achaemenid settlement in the Persepolis plain' *AJA* 90: 3-31
- Tilia A.B. 1972-8 *Studies and Restorations at Persepolis and Other Sites of Fars* (IsMEO Reports and Memoirs 16 and 18) Rome
- Transeuphratène: études sur la Syrie-Palestine et Chypre à l'époque perse* I-Paris 1989-Trümpelmann L.1967 'Zur Entstehungsgeschichte des Monumentes Dareios I. von Bisutun und zur

- Datierung der Einführung der altpersischen Schrift' AA: 281-298
- Tuplin C. 1987a 'The administration of the Achaemenid empire' in Carradice I (ed.) *Coinage and Administration in the Athenian and Persian Empires: the ninth Oxford symposium on coinage and monetary history* (BAR International Series 143) Oxford 109-158
- 1987b 'Xenophon and the garrisons of the Achaemenid empire' *AMI* 20: 167-245
- 1991 'Darius' Suez canal and Persian imperialism' *AchHist* 6: 237-283
- Uchitel A. 1991 'Foreign workers in the Fortification archive' in de Meyer L. (ed.) *Mésopotamie et Élam (Actes de la XXXVe Rencontre Assyriologique Internationale)* Gent: 127-135
- Vallat F. 1989 'Le palais d'Artaxerxès II à Babylone' *NAPR* 2: 3-6
- van der Spek R.J. 1993 'The Astronomical Diaries as a source for Achaemenid and Seleucid history' *BiOr* 50: 91-101
- van Driel G. 1989 'The Murašûs in context' *JESHO* 32: 203-229
- von Voigtlander 1963 [chapter 11]
- 1978 *The Bisitun Inscription of Darius the Great, Babylonian Version* (Corpus Inscriptionum Iranicarum I: Inscriptions of Ancient Iran vol. II, Texts i) London
- Wallinga H. 1987 'The ancient Persian navy and its predecessors' *AchHist* 1: 47-78
- 1993 *Ships and Sea-power before the Great Persian Wars: the ancestry of the ancient trireme* Leiden

- Walser G. (ed.) 1972 *Beiträge zur Achämenidengeschichte* (Historia Einzelschriften 18) Wiesbaden
- 1984 *Hellas und Iran: Studien zu den griechisch-persischen Beziehungen* (Erträge der Forschung 209) Darmstadt
- 1987 'Persischer Imperialismus und griechische Freiheit (Zum Verhältnis zwischen Griechen und Persern in frühklassischer Zeit)' *AchHist* 2: 155-165
- Weisskopf M. 1989 *The So-called 'Great Satraps' Revolt' 366-360 BC: concerning local instability in the Achaemenid far west* (Historia Einzelschriften 63) Wiesbaden
- Whitehead J.D. 1974 *Early Aramaic Epistolography: the Arsames correspondence* (Univ. of Chicago, unpub. diss.)
- Wiesehöfer J. 1978 *Der Aufstand Gaumatas und die Anfänge Dareios'I.* (Habelts Dissertationsdrucke: Reihe Alte Geschichte 13) Bonn
- 1982 'Beobachtungen zum Handel des Achämenidenreiches' *Münstersche Beiträge zur Antiken Handelsgeschichte* 1: 5-15
- 1994 *Das antike Persien: von 550v. Chr. bis 650n. Chr.* Munich
- Yamauchi E. 1990 *Persia and the Bible* Grand Rapids, MI
- Zaccagnini 1983 [chapter 7]

نمایه

آرسس، ۱۸، ۷۲، ۷۷	آبادانا، ۸۳، ۸۴
آرشام، ۱۸، ۲۴، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۳	آپولو [آپولون]، ۲-۱۳۱
۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱	آپولونیا [مرکز فرهنگی در عهد یونان در روم]، ۱۲۰
آرماویر بلور، ۱۱۴	آپیس، ۵۱
آریستوبولوس، ۹۷	آتن، ۶۰، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۱۳۲
آسپاتین، ۱۰۱	آتنا [آتنایا]، ۹۸، ۱۳۲
آستیگ [آستیگس]، ۷، ۳۱، ۳۶-۴۷	آتوسا [زن داریوش اول و مادر خشایارشاى اول]، ۹۳
آسوان [شهری در مصر علیا]، ۲۳، ۴۸	آرابلا، ۲۵
۵۸، ۹۱	آراخوزیا، ۶۵، ۱۱۴، ۱۱۵
آسوان مصر، ۵۸	آرامی [آرامو، آریمی]، ۲-۱۱، ۴-۲۱، ۵۸، ۹۱، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۳۰
آسیای صغیر، ۲۱، ۲۵، ۵۹، ۶۵، ۶۸	آرتاشاتا، ۷۷
۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۷، ۱۱۹، ۱۲۳	آرتویازان، ۹۳
آشور، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴	آرتیستون، ۲۲
۴۵، ۴۶، ۸۱، ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۳	آرسامس، ۱۰۵
آشور بانیپال، ۲۸	
آشوری، ۲۷، ۳۱، ۴۵، ۶۴، ۱۱۶، ۱۲۰	
آشوریان، ۲۷، ۳۰-۲۹، ۴-۳۳	
آکیناک، ۹۷، ۱۰۷	

اسپیتریات، ۱۲۵	آگالوس، ۱۰۶
استاترا، ۹۳	آگامتانو، ۳۷
اسکندر مقدونی، ۵، ۱۸، ۷۷، ۱۲۲	آلابریان، ۲۹
اسکیت، ۵۸، ۶۰، ۸۱، ۱۱۰، ۱۲۳	آلایا، ۴۰
اسمردیس، ۱۸، ۵۳	آلتایی، ۱۱۰
اشمونی، ۲۳	آلتین تپه، ۱۱۵
افغانستان، ۲۶، ۴۴، ۵۵، ۱۱۴	آماسیس، ۴۷
اکباتان، ۱۹، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳	آمون، ۱۲۶
۱۱۴، ۱۱۱، ۷۸، ۷۴، ۵۶، ۴۰، ۳۸، ۳۷	آناپاسیس، ۱۳، ۷۲، ۹۱، ۱۱۹
~ باستانی، ۲۵، ۲۹	آناتولی [آناطولی]، ۳۱، ۳۹، ۴۵، ۶۷
اکدی، ۲۰-۱۹، ۲۳، ۳۷، ۵۷، ۶۱، ۶۶	۷۳
۱۲۳، ۱۰۵	آناهیتا، ۱۳، ۷۴، ۹۹، ۱۳۲
~ بابلی، ۲۱	احمتا، ۱۱۴
الاس، ۱۱۹	اربیل [اوریلوم، اربیلو]، ۲۵
الفاتین [جزیره‌ای در رود نیل]، ۲۳	ارته، ۹، ۸۷-۹
۱۲۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۹۱، ۵۸	اردشیر
الوند، ۳۰	~ یکم، ۱۸، ۲۲، ۷۰-۶۹، ۹۴؛
الی پشان، ۲۹	~ دوم، ۱۳، ۱-۷۰، ۹۳، ۹-۹۸،
انسان [انزان]، ۱۸، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۷	۱۰۲، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۳۲؛
۴۵	~ سوم، ۱۸، ۵۹، ۷۵، ۹۶؛
اویس، ۴۱، ۴۲	~ چهارم، ۱۸، ۷۷
اوتیس، ۱۲۵	ارگ بابل، ۱۱۳، ۱۳۲
اودجاهورست، ۴۹، ۵۰، ۱۳۳	ارمنستان، ۵۵، ۸۱، ۱۰۶، ۱۱۴
اورازتو، ۳۰	ازبکستان، ۴۴، ۱۱۵
اورشلیم، ۱۲، ۱۸، ۴۳، ۱۱۴، ۱۲۶	اژه، ۹، ۱۱، ۴۷، ۵۹، ۶۷، ۶۸، ۸۵، ۸۷
۱۳۱	۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۴
اوریمدون، ۶۸	اسپارت، ۳۹، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۲

پارت، ۸۰	اوکوس، ۷۰، ۷۵
پارتنیون [پارتنیوس]، ۱۲۰	اوماسو، ۷۵
پارس، ۷، ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۵، ۴۶	ایتامنس، ۱۲۰
۵۵، ۶۶، ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۹۳	ایشتموگو، ۳۷
۹۶، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۳۴	ایتاروس، ۶۹
پاریساتیس، ۹۳، ۱۰۲، ۱۲۵	ایتافرنس، ۱۰۳
پاسارگاد، ۲۴، ۲۵، ۴۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰	ایونیا، ۶۰
۱۳۴	باباجان، ۳۱، ۳۴
پافلاگونی، ۱۲۵	بسابل، ۷، ۱۲، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۸
پاکتیاس، ۴۰	۳۵، ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۵۱
پامفیلیا، ۶۸	۵۵، ۵۸، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۱
پتاتوس، ۸۱	۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۱۱۱، ۱۱۲
پتربیا، ۳۹	۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۳
پرگاموم، ۱۱۹، ۱۲۵	۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳
پریین، ۴۰	بارکا، ۴۸
پسامتیکوس سوم، ۴۸	باگاس راوا، ۱۱۷
پکید، ۱۱۷	باگوتاس، ۷۶، ۷۷
پلاته، ۶۸، ۷۳	بریت، ۱۰۵
پلوتارک، ۷۳، ۷۴، ۹۸، ۹۹	بردیا، ۱۸، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۳، ۸۵
پولییبوس [مورخ یونانی]، ۳۸	۱۰۲
پولیکراتس [پولیکرات]، ۴۷	بروسوس، ۷۴، ۱۳۲
پیسوتنس، ۷۰	بسوس، ۷۸
پی‌سی‌دی‌ان‌ها، ۱۲۸	بغاز کوی [ختوش]، ۳۹
تفیس پس، ۱۸، ۲۹	بلخ، ۴۴، ۶۴، ۷۴، ۸۰، ۱۱۵، ۱۲۶
تابالوس، ۴۰	بیستون، ۱۰، ۱۹، ۲۰، ۵۴، ۵۵، ۵۶
تاجیکستان، ۴۴، ۱۰۷	۵۸، ۸۵، ۱۰۱، ۱۰۴
	بین‌النهرین، ۵، ۲۹، ۳۰، ۵۶، ۶۳

خلیج فارس، ۶۲، ۶۳	تیس، ۶۷
خوارزم، ۶۵، ۸۱	تپه نوش جان، ۳۲
خوزستان، ۲۸، ۶۳	تخت جمشید، ۱۱، ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۶۳
دانا، ۸۰، ۱۳۱	۶۵، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۹۴، ۹۶
دارداتل، ۱۶	۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵
داردانوس [داردانس]، ۱۲۷	۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۴
داریوش	تراس، ۶۰، ۶۸
~ یکم ۱۰، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۳۶	ترکمنستان، ۴۴
۴-۴۳، ۴۸، ۵۱-۲، ۵۹، ۶۳	ترکیه، ۲۱، ۲۵، ۱۱۴
۸۰-۷۹، ۸۲، ۸۵، ۹۲-۳، ۱۰۱	تسالی، ۶۷
۱۳۱؛ ~ دوم ۱۸، ۷۰، ۷۲، ۹۸	تنس، ۷۰، ۷۵
۱۰۲، ۱۲۴؛	تیارا، ۹۴، ۱۰۰
~ سوم ۸، ۱۸، ۷۷، ۹۳، ۹۶، ۱۲۲	تیر، ۳۸، ۶۱، ۷۷، ۸۷، ۹۱، ۹۷، ۱۲۱
داسکیلون، ۱۱۱، ۱۱۳	۱۳۵
دجله، ۳۶، ۴۱	تیریازوس، ۱۰۶
دریای خزر، ۷۱، ۱۲۳	تیسافرن، ۷۱
دریای سیاه، ۶۰	تیشری، ۴۱، ۷۵
دلیان، ۲۴، ۶۸	جگون، ۶۴
دمشق، ۲۵، ۷۴، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۶	جیحون، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۵
دولوس، ۱۳۱	جیرفت، ۶۴
دیدیم، ۱۳۲	چین، ۱۵، ۶۱، ۱۱۰
دیودوروس [دیودور]، ۱۳۴	حبشه، ۶۵
راشتا، ۱۱۷	حزان، ۳۱
رُخج [نام قدیمی ایالت قندهار]، ۶۵	حسنلو، ۲۹
۸۱	خراسان، ۳۰، ۳۱
رموس، ۴۶	خشایارشا، ۱۰، ۱۸، ۲۰، ۶۶، ۶۷، ۶۸
رومولوس [رومولوس]، ۴۶	۷۹، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۶

سیحون، ۴۴	زاگرس، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۴۲
سیرن، ۴۸	زنیس، ۱۲۷
سیر دریا، ۴۴	سائیت، ۴۹، ۱۲۳، ۱۳۳
سیسیلی، ۷۱	سائیس، ۴۹، ۵۰، ۱۳۳
سیلاکس، ۶۳	سارد، ۲۵، ۳۹، ۴۰، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۷۴
شاهین لتوپولیس، ۶۱	۸۱، ۱۱۱، ۱۱۵
شبه جزیره سینا، ۴۷	سارگون، ۴۶
شوش، ۲۴، ۳۶، ۴۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵	سالامیس، ۶۷، ۷۳، ۱۰۶، ۱۰۷
۷۴، ۷۵، ۸۳، ۱۰۷، ۱۱۵	سامریه، ۲۴
صیدون، ۷۵، ۷۶	ساموس، ۶۰
عراق، ۲۵، ۶۶	سانبالات، ۱۲۶
عرب، ۱۱۰، ۱۲۲	سانسیسی - وردنبرگ، ۳۳، ۸۹
عیلام، ۲۷، ۲۸، ۳۷، ۵۵، ۵۸، ۶۵، ۸۰	سپسیس، ۱۲۹
غزه، ۷۷، ۱۱۰	سغد، ۴۴، ۶۴، ۸۱، ۱۱۵، ۱۲۶
فارس، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۵	سقره، ۲۴
۶۲، ۶۳	سکاه، ۸۱
فاراناباز، ۷۱، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹	سکودر، ۸۱
فرات، ۶۶، ۱۱۱، ۱۲۶، ۱۳۱	سکولاکس، ۶۳
فرشینه، ۹۷	سکوندینانوس، ۷۱
فرعون، ۷، ۸، ۵۲، ۶۳	سلوکیان، ۱۳۵
فریگیه [افروغیه]، ۶۷، ۱۱۳، ۱۲۶	سمرقند، ۱۱۵
۱۲۷	سند، ۷، ۵۱، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۸
فلسطین، ۶۶، ۷۳، ۱۱۰	سوریه، ۵۳، ۶۶، ۷۳، ۱۲۲
فنیقیه، ۵، ۲۵، ۷۵، ۷۶، ۱۲۶	سوگدینانوس، ۷۱
فوروس، ۱۳۱	سیبری، ۱۱۰
فوکائه، ۴۰	سیپار، ۴۲
قبرس، ۴۷، ۶۰، ۶۹	

~ کبیر ۱۵، ۹-۲۸، ۳۵، ۷۷، ۹۶ :	قزاقستان، ۱۶
~ شاتا ۴۴	قندهار، ۶۵، ۱۱۴
منشور ~ ۲۸، ۶-۳۵	کائونیا، ۴۰
کوک، ۳۴	کاپادوکیه، ۳۹، ۸۱
کولونه، ۱۲۸	کاردیا، ۱۳۴
کومانیا، ۱۲۰	کارمانیا، ۴۳
کوناکسا، ۷۲، ۱۲۲	کارنی‌ها، ۸۱
کیاکسار [هوخشتره]، ۳۰، ۳۱	کاریا، ۴۰، ۶۰، ۶۳
کیلیکیه، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳۲	کالیاس، ۶۹، ۷۰
کیمون، ۶۸	صلح ~ ۶۹
گئومات، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۱۰۱	کاندیس، ۹۷، ۱۰۰
گاداناس، ۱۳۱	کتزیاس، ۱۶، ۳۵، ۳۸، ۴۴، ۹۴، ۹۸
گاردو، ۱۲۳	کرمان، ۷، ۴۳، ۴۴، ۱۱۵
گذاره، ۶۴، ۸۱	کرمانشاه، ۲۷
گذره،	کروزوس؛ لیدیایی، ۷، ۳۱، ۳۹، ۴۰
گرد، ۱۲۳	کسمبوجیه، ۷، ۱۵، ۱۸، ۲۸، ۳۷، ۴۲
گرگان، ۱۲۳	۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲
گرگیس، ۱۲۹	۵۳، ۵۴، ۵۶، ۶۱، ۷۶، ۸۵، ۹۶، ۹۷
گزنفون، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۷۲، ۹۱، ۱۱۳،	۱۱۰، ۱۳۳
۱۱۹، ۱۲۲	~ دوم، ۱۵، ۱۸
گوبریاس [اوغتیره، گوتیره، گوتیرو]، ۴۲	کوارت، ۱۱۷
۴۳، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۲	کوپریوت، ۶۹
گودین تپه، ۳۱	کورتش، ۱۱، ۱۲۳
گورگیونوس، ۱۱۹	کورسیکا، ۴۰
گوریک، ۵۱	کودوش
گونگولوس، ۱۱۹	~ یکم ۱۵، ۱۸، ۲۸؛ ~ دوم ۱۸،
لاریسا، ۱۲۸	۶-۳۵

۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲	لوکونین، ۳۴
۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶	لیبی، ۴۸
۷۹، ۸۱، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۱۰۵، ۱۱۰	لیدی، ۷، ۱۳، ۲۵، ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۴۰
۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱	۴۳، ۴۷، ۵۵، ۶۷، ۷۰، ۱۰۹، ۱۱۱
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳	۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۳
معبد نثیت، ۴۹، ۵۰، ۱۳۳	لیسیا، ۴۰
مقدونیه، ۶۰	مئاندر، ۴۰
مکّه، ۸۱	مئیدیاس، ۹-۱۲۸
مفیس، ۲۴، ۴۸، ۵۱، ۱۱۱	مئوسولوس، ۱۲۶
موراشو، ۲۳، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲	ماد، ۷، ۱۱، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸
مونت، ۶۲	۳۹، ۴۰، ۴۶، ۷۱، ۸۵، ۱۰۷، ۱۱۱
مسیا، ۱۱۹	۱۲۹
میلتوس، ۶۰	مادیان، ۶۵، ۱۱۴
میلتیادس، ۱۲۴	ماراتون، ۶۰
نثیت، ۴۹، ۵۰، ۱۳۳	ماریتی، ۱۰۵
ناپاتان، ۴۸	مازارس، ۴۰
ناهید، ۱۳، ۷۴، ۹۹، ۱۳۲	ماگنزیا [مانیسا]، ۱۲، ۱۳۱
نبوکدنصر دوم، ۳۶	مانیا، ۹-۱۲۷
نبونید، ۷، ۳۶، ۴۱، ۴۲، ۴۳	ماوراء فرات [ابیرناری]، ۶۶، ۱۱۱
نرگلیسر [نرگل - شَرّ - اوصدر]، ۳۶	۱۲۶
نهی هور، ۱۱۷، ۱۱۸	متیوکوس، ۱۲۴
نیپور [تل نیفر]، ۲۳	مدیترانه، ۲۱، ۲۵، ۴۴، ۴۷، ۵۹، ۶۲
نیل، ۴۸، ۶۱	۶۳، ۶۹، ۷۷
نینوا [کویونجیک]، ۳۱	مردوک، ۶۸، ۱۱۷
وان، ۲۰	مسوتی - رع، ۴۹
ویتپوچا، ۱۰۵	مصر، ۵، ۷، ۸، ۱۲، ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۲۴
ویشتاسب، ۶۲، ۶۵، ۸۰، ۱۳۱	۲۶، ۳۹، ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱

همدان، ۱۹، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰	هارياگ، ۴۰
هند، ۱۹	هارپالوس، ۱۱۲
هوروس، ۶۲	هالمی، ۱۱۶
هوم، ۸۱	هالیس [قزل ایرماق]، ۳۱، ۳۳، ۳۸
هیدارنس، ۱۰۲	هاماکسیتوس، ۱۲۸
هیرکانی، ۱۲۳	هرموبولیس، ۲۳
هیرونیموس، ۱۳۴	هلسپون، ۱۶
هیستاسپ، ۱۸، ۱۳۱	هلسپونت، ۶۰
یونان، ۶، ۱۷، ۱۹، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۷	هلسپونتین، ۶۷، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۶
۵۹، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۸۱	۱۲۷
	هلیوپولیس، ۶۱